







۱۵۴۸  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
اسم کتاب: تاریخ ایران  
تألیف: محمد باقر  
شماره: ۲۰۳۵  
۱۳۸۱  
۱۳۸۱



هذه الامور في الاشارة في كتاب الامور

**بسم الله الرحمن الرحيم**

مقصد این کتاب تو اعمد حکمت علی است آن عبارتست از  
باجوال نفس ناطقه انسانی را از آنکه افعال محمود و مذموم  
از وی صادر شود تا بسبب این علم از ذایل متغی فی الفضایل  
متغی شود و بحال که مستوجب است برسد و افعال مذموم  
به وقت است یکی آنکه راجع شود به نفس یا بعد از آن علم  
اخلاق و فوئک شود و دیگر آنکه راجع شود به اشارت کسری  
یا واد نوع آن نیز دو قسمت یکی آنکه راجع شود به اشارت کسری  
یعنی آنچه سبب انتظام احوال حاصل نمیشود و او باشد و از علم  
که مدالی و تدبیر منبری کوخند و دیگر آنکه راجع شود به اشارت کسری  
در بعد و لایت یا اقلیم و مملکت و آنرا علم مملکت وای است  
در آن خود اندر پس احوال است مقصد کتاب که سنی بلامع الاشراف  
در حکام اخلاق در اقسام غنمه منحصر باشد و چون ادب این  
مقتضی تقدیم مقدمه ایست مشتمل بر بعضی امور متعلقه باین که  
مربوط به سیر و طالع و طاعت و تحصیل مطالب باشد و تقریر آن بر  
**مطالع** در بیان امور مذکور و در سبب و مقاصد غنمه و اقسام

در مطالع **المعانی** نظایر آن مناسب نموده **مطالع** در بیان  
تفاوت طالع در شرف و ذل و تفصیل علم اخلاق بیان آنکه  
اخلاق طبیع است یکسری یا غیر آن مشتمل بر تنویر و تبصیر  
و کشف عظام حصول مطالع **الامع اول** در تهنیت اخلاق  
و در دو بعد است بعد اولی در حکم حکام اخلاق بعد دوم  
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بعد سیم در بیان آنکه  
حکمت بر یک این احوال چهار گونه مشتمل بر تنویر بعد چهارم  
در ذکر منفعتی که در فضایل شهنشده و از فضایل مذکور سبب انتفاع  
بعضی طالبان شود بعد پنجم در ذکر اخلاق که سبب حکمت و شجاعت  
و عفت و عدالت اند بعد ششم در بیان شرف و عدالت  
و تبصیر و تنویری که عفت در اقسام عدالت مشتمل بر تنویر  
بعد ششم در ترتیب طریق کتاب فضایل بعد از حفظ  
صحت نفس بعد هفتم در معالجات امور نفسانی علاج  
بسیط علاج جمل مرکب علاج غضب و بیان آنکه اسباب  
غضب و در چهار است عجب انتحار و امرای علاج مزاج و کینه  
استدراغ و در چهاریم در اقسام علاج بدولی علاج خوف علاج  
خوف درک علاج افراط شهوت مشتمل بر اشراف در بیان  
علاج سندن علاج حمید **لامع دوم** در تدبیر منزل و در  
شرف بعد است بعد اولی در سبب احتیاج بمنزل بعد



[illegible]

در میان  
انگلیس  
و فرانس



**بسم الله الرحمن الرحيم**

افتتاح کلام بنام و جلاله اعظم سلطان سز که بامر نافذ  
 بنو مجتهد اعیان حکما را از سرمد عدم در الملک و مروج  
 ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم گردید  
 گردانیده او را بکلیه قسطنطنیه و اسطفا و شریف انصاف و  
 بنو احرار مبدی که لوح فطرت انسانی را بفرشتگان و اسرار  
 ساخت و در کمال کمالیت نفس ناطقه نهاد تا چون بقضای  
**و علی آدم الامناء کلها** حقایق سما و صفات علم  
 و دقایق حکمت علی و علی تحصیل نماید و بر مخرج معارف علیه ملک  
 سفیه با قدر اهمیت براید و در درجه ملکوت حکم **قال**  
**یا آدم ایتهم یا ایتهم** نصب افاده منتهمان  
 اعلی است و شاید و در و در کمالی که بکلیه نشانه قدسی که کما  
 ابداع و اختراع بصورت انسی و پادشاه مکارم اخلاق و لطا  
 اصطفاست مگر که ببدان آوازه شایسته علی اسرار و  
 و منعی مستند ان سالک هدایت از همه کمال غایت  
 خلاص او به منزلت کمال کم شده کان بودی سلوک و استعلا

در این

فانی علیه السلام یا حسن ارشاد و منزلت لال اصال رساننده  
 الی اصحاب که جماعت ملت مضبوطه و طریقه نهر او فاضلان  
 وین و عارسان شریع مبین اند و عا و دولت حضرت  
 ناقه فی سحر حیات فی سلطان حسن بیگ علی الله تعالی  
 طلال خلافت و رافقه علی العالمین بعد از محمد ملک منعم سلوة  
 و سلام بر سید انام علیه افضل التحیه و الکرام تو شیخ معاد  
 کلام بزرگوار القیمین پادشاهی لایق باشد که دیده جهان بین  
 جهانیان بنور عدل انوارش روشن شده و بسط عوالم و  
 ازین فضل کاملش کمالش گشته و سرود که انجم با آنکه علی چشم  
 صاحب قلی چون او و هیچ قران نه بدو افلاک با آنکه همه کس  
 گشته طین بنظر صاحب قلی باین مرتبه نشینده سعادت  
 و اقبال عین بخت غلامی آنحضرت بصفت قبول هو صفت  
 شون و طغ و نصرت دینم روز کال از بیم زوال بسایه چو چای  
 بناد آورند بغرض آقا بخت که چون عدد از اسبخت ارس  
 منب و قوت زوال خود اند آست که شزار آتش شمراده  
 حقه از سینه مخالفان باز نشاند فی بل آتشیت که چون  
 و صحر از رکاه و در کرد و گمان از آلیا هفت تر و کمال بسوزاند  
 آمینه روشنیت که عروس حسنا ملک هزاره خود را  
 در صفای آن نتواند دیدم هریت کاروان که دشمن سودا



جزینده جان جوهری از نو تو اندر خرید پاک کوهرست از خاندان  
**وَأَنْتَ لَنَا الْخَدِيدُ** مهیب پیری که گفت سلطنت او قویه  
**بَاءَ شَيْءٍ** بد گامی که چون برق لامع از ابرکت دریا  
 نو آتش خشنیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف  
 گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریزد آید غنچه لبا با نوا  
 بشکوفد و شکر گردد از لب بکشاید اگر چه الماس از صاف  
 تیغش عکس الماس است که مایه انگیخته پیش حمایت  
 منبرج که اجل ناله اعدای دشمن بای بسته پاکست تیغ  
 که برسم صفارت از ملک الموت با خنجر خالغان آید  
 معجز است باری که دل تاریک شخصش بر زده غایت  
 راست در دماغ حسد و دشمنی کز قفسه حسد غفلت  
 بر سر خود آسمانیت که نورشید در سایه است ایوانیت  
 که طبقات سموات تحت سمات نردبان نه بایه است  
 بکران سبک خیز تنه باو است سلیمان زمان بران سوار  
 نژادیت پری بکر غفرت رفاه غنچه ملک الاطلا  
 که آفتاب با بکره از شرف منسوب رساند یا سطر است  
 که پاکش با نردگر جهان بر آید چون در میدان جهاد بطریق  
**وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا** باعدای دین جولان نمایند فلک شب  
 غوغا نارسن که بشریف **فَأَنْتَ بِهِ نَهْمًا** مخصوص

وَأَنْتَ

تو تیا چشم خویش سازد و وقتی که بکسم **فَالْمُزِيلَاتِ**  
 از غایت سرعت سیر آتش از نعل قرسای فلک فکایت  
 برافروزد کفار است در دامن مستی بسوزد گاهی که  
 شاد و در بزم زرم از جام غیرت آفتاب رشیکه شود لطف  
 رو به صفت را جای قرار نمادند و غایبی که شمشیر کینه زار  
 زده انفجار کردارش چون صبح صادق از افق نیام برآ  
 دشمن سیاه روی غلظت شعار در افرو زار چاره نباشد آرس  
 شب انبهرت سیاهی شکر قبل باق تنهای نورشید  
 میسریت و موهبت با لب سیاری خشم رقابله با سلیمان <sup>زمان</sup>  
 بد و عدلش فریاد غرور غان چمن بر نیاید و پید او غیر از غرور  
 معشوق بر عاشق پید نماید هر که چون عقاب کبر جد  
 و طغیان بر آرد و کبوتر و ار که درش در طوق کند و هر کس  
 که چون باز چکل عدوان بکشاید از بجز زنگ پایش بند  
 فتنه در گوشه چشم خوابان خواب رفته و آشوب  
 شکن زلف محبوبان تو اگر گزشت بر خراب روی و بران کرا  
 مجال که کان فتنه بزه آرد بغیر از مرکان و رویان کرایا  
 که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون بر تیغ کشیدن  
 تنه است از ترس آتش زور آورده هر شام مغرب خفتی  
 شود اما در بسیارش صبحگاه و کربان گرفت از راه



بارگاه آرد ماه چون بخت اقتباس بر بزمی متمم شد از هم  
 مسرت قهرش در حجاب تاری متوازی کرد و حضرت بیک  
 فالش بر کاهان تو به خطف سازد شکر محال نیست  
 صورت او اندام یافته راه او بار نه بناید و ریاست نصرتش  
 هر جا نفهم مانی روی انتقام میدان قتال که شکار کار و شیر است  
 فراید بهرام را گویند اردو شیر را سوزنمار و بگم است بار  
 سراز کردن ضعیف دشمن برداشته و برسم ایالت خرمین  
 در زمین دل مخالفان کاشته و عجب اند کار و امارت  
 باد آرد **نظم** شمی که کوی فلک اسوار به پیش چو کوی در شمس  
 چو کان امتحان آرد بعد عتد شمس را که زنده کرد  
 کشتش سوی شان آرد فلک هر طریقی سنده و کاه  
 بشکل سبزه از راه کشتان آرد اگر کسی تو اندر دست  
 اندازد بدور رفت او زور بر کان آرد و بوی سلطان م  
 و الحاقان الاکرم الهی بید اقتدار بیدار زمان و بکفایت  
 ز نام صلاح نوع انسان عالمی بلاد الله تعالی عن الجور و الظلم  
 حاجی آثار اعظم و العبد و ان است سلطان ابن است سلطان  
 ابن است سلطان نصیر الدوله و الخلافه الدنیا و الدین  
 حسن بیک بهادر خان خلد الله تعالی ظلال صفات و کرامت  
 العالمین انوار را زینت و لایزال اعلام نعمت الهی محیضه

ایمان در عالم  
 بخت و کرم

مرتفعه

و اعدا دولت مرتفعه عن بساط العبد از انکه نام سعادت  
 فوجاشن زبان عدو که لغت خاص خواص در نه سخن است  
 انصاح می نماید از انکه سلطان جهان و قهر زمین از زبان  
 آن عایشانست **نظم** ای که عیانت چه حاجت به نیست  
 و املی اکابر انکه کشف و تحقیق که از دیگر پهل خال حواش  
 استقبال از بنظر شهو و پستند و داند و از لوح دل  
 صافی نقوش غیبی را کاهی خوانند به صبح و تلویح در رسائل  
 و کتب تبشیر بطهور این دولت عالی قوتها الله با ظهور  
 در ایام و الیایی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر افشا  
 و شمایل آنحضرت نموده اند چه امارت بر استیلا قوا اعد  
 این دولت قاهره اعلی اعلی از انکه صبح ظهورش مطلع  
 بفتح کسین سر بر زده چنانچه عالمیان برای العین  
 نمودند برومی که کجاست و هیچ وجه در ان روی نمائند **نظم**  
 طلع الصبح لذي العین و لم من دجی و یخمس متفرش  
 که احوال عین فالش زبان حال عده صادق میدهد  
 عمو قریب و بخوم ربع پیکون و شجون عمو و مومن و جوه  
 دنا و زو و پس بر این شرف نام و القاب نامهاست  
 مفتخر و مباهی خواهدست **نظم** باش تا افتاب حبله کند  
 کین هنوز از نیای محمد است از دلقالی غایت

در این خطب  
 و در این خطب  
 و در این خطب











مقدمت بر شتمل بر چهار است غیر متعارف و متعارف  
 که امثال آن که گفته اول نیست اشارت بر عید برین جمله  
 یافت که این تعبیر بی نهایت است از تمامی وجهی نماید چون  
 بنظر آید در آن معانی نیست چنان شود که اگر کسی  
 در ضبط انوار اکابر بنویسد شش است بهر مقدار  
 اعلا تمام ارکان علم اخلاق و سیاست و تفسیر معانی  
 طبع این نقش بر لوح خیال کشید که موی شود که با آن  
 بر اصول حکمت عملی شتمل باشد و در راه اول اقبال  
 از انوار زیارت آیات قرآنی مشکوفاً عاریت است  
 ترجمه تحت عید افضل القدر است اکل التیاج و سماج  
 سخنان صحابه و تابعین و شیخ الفیدین المعانی اشارت  
 اساطین حکما و الهیین و دود و موضح است بهر مقدار  
 بر قاصد آن نسخه محافظت کند و در حفظ لایق آرد و قیاس  
 اهل کشف شود چنانچه نماید تا در میان خود این کتاب  
 ضمیمه باشد امید که بعد از آن به طاعتی کتابی شود که هم  
 طالبان حقایق عید را و هم سالکان مناجات عملی را  
 حلقه ای بنسب که فی ثبوت انشاء الله تعالی است و چون باشد  
 این کتاب در اعد حکمت عملی است آن چهار است از علم با  
 نفس و طهارت انسانی این رو که افعال محمود و مذموم را

از مصادره اندیشه سبب آن علم از راه عملی انضباط  
 مستحق شود به کلی که متوجه است بر سه افعال که در مقدم  
 و هشتم است که آنکه راجع شود به هر نفسی انفرادی و از علم اخلاق  
 و دیگر خواننده دیگر آنکه راجع باشد به رکت با فرد و روح  
 این نیز و نهم است که آنکه راجع شود به شش تنی یعنی آنچه  
 سبب نظام احوال اهل قریه و اعد باشد و از علم کلام است  
 و دهم نیز آنکه راجع شود به رکت در جمیع احوال  
 یا اقلید و حکمت است از علم حکمت داری و سیاست است  
 خواننده پس لامحاله است معاد که که سبب راجع است از علم  
 فی نظام اخلاق است و ارقام نموده مشخص است و چون  
 در این مضمون تقدیم مقدم است شتمل بر بعضی امور متعلقه  
 که موجب بصیرت طالب علم است و در تحصیل مطالب است  
 زین بیان بطبعی در بیان امور مذکور و در جامع و بر قاصد شود  
 زین از اصول مطلق بصیرت باعث نظایر آن است  
 و از مضمون من است و لا خد و لا یستعین الله به **مطلب** قال الله تعالی  
ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا عبداً قال  
الله تعالی الخسبتم ان ما خلقناکم عبداً و انکم الینا  
لا ترجعون که در برده است این از هر قسمی بنیاد است  
 این مضمون است و معاین شود که از آن گویان حقایق عالم

لا محاله



امکان را که اگر کسی نیست می شود و داده و چگونه می بیند  
 من احسن من انی بعد از بسته و در عرض میان را آورده  
 و حکم علی کل شیء قلعه غم هدی بر کبرانی و سطحی است که در نظر  
 است و فعل جو را مطلق و فعل بر من اگر بر مطلق من  
 نیست اما غالی از حکم و مصالح و غایات ثمرات نیست  
 و در مقدمه در علم الهی بر همین قاعده و در لایع ساطع است  
 شده و غایت انسان که خداست که درون و عین اعیان  
 نقاد و جهانت خلافت است چنانچه می توانی پس کریم  
 انی جاعل فی الارض خلیفه و عوای و هو الذی  
 جعلکم خلافت الارض فی انفس احزاب  
 و در زیر کریمه انما عرضنا الان انی علی السموات  
 فابین انی جاعلها و انفسقون منها و علی الانفس  
 انی کان ظلموا و اجتمعا اگر دانست بر عقل بر عقل  
 و تحریف کنند چنانچه در تعابیر مشهوره می شود  
 بر اول شود و شود که بر من ظاهر که با انان عقل می بیند  
 و در غالی انکه بر تحریف با انان من هم است بر عقل ان  
 مخصوص انان باشد و از سیاق آیه اختصاص انسان  
 بان نمی شود و کلامی علی من لدن و حق پس بر عقل بر عقل  
 انی باید نمود که عقل اعیان از انرا آدمی معنی و در بر شود

بر کلام و خویش تا در و ضعف لیکن باز بر من شید  
 نیست اما انان را دانست توانست کشنده و خدا که با ان  
 من می تواند و در استحقاق انسان بر تر تفاوت با ان  
 بر کمال نیست است و صفات بر مقابله و بار و جوی که در نظر  
 متعاقب الهی تو در شد و بعد از عالم صورت و معنی قیام  
 نمود و بر ظاهر اگر چه حقه و غایت لازم آن چون انرا  
 علی توابع ان از لذات است و بر کمال غایت است اما  
 از هر چه به غایت کنانست با و علی فی غیب اندازیم  
 علی اگر چه بر کمال تو اندک نیست و غایت است اما کمال  
 نفس از انان غایت را با هم این ان از کفایت است و متفاده  
 و علی غایت است و سیر در ارج مختلفه و استغناء  
 و تعجب بر ظاهر انفس و کمال انان را تعابیر احوال و احاطه بر جمیع  
 معانی عوای و عقلی اند و تفاوت نشا و غایتی که بر جمیع  
 احوال محیط است بر تمام مراتب از اول در به و در مرتبه  
 جمادی بر مرتبه و از غایت به حیوانی رسید و از انجا در مرتبه  
 انانیه و چون حکم اقتدال از ارج و تعجب و توای به حیوانی و  
 نفسانی متعلق کرد و من حیث البدن انفس شیه با هم  
 عوای باشد و بر سطح بین الانفس و در نظر از انست و بر کمال  
 این تعجب نفس از تعجبش بسیار و در غایت و آیه بر و بر و







ارتقاء ما به از انهم من الله تعالی **تحتقر** معارف انسان  
 به و برسد است کی گشت باطن که بر است از کمال علمی و معرفت  
 فاضله که بر است از کمال علمی این سخن بر آن تقدیر است که  
 مگر در نفس مجرد علم و احوال موجود است که نفس عمل را  
 خارج از آنکه اراده اماران تقدیر که مگر را نفی نیست و چون  
 بکلی که او را ممکن است بر جانی علم و عمل است به تقدیر است  
 بلکه خلاف است بلکه حاصل است چون عمل اراد او عمل است  
 و او فی نفسی است چه او فی است یعنی اصل بر آنکه  
 در اصل لغت موضوع است باز در است گفته می شود  
 که او فی ایضاً نفس و من یؤتی الخ **تقدیر** او نیست  
 خیر که نیست باین معنی است **الرب** او بر او اول است  
 اینک است العلم **تقدیر** او بر او قبل علمت الفاعل است  
 باشد و شکی نیست که حاصل بر آنست که او است از آنکه او  
 قد ما حکما و تعریف فلسفه گفته اند به باله تقدیر امکان  
 معنی ثانی است چه خلق با خلق آتی شبیه تمام نیست و محقق است  
 که انسان مجرد علم و عمل به و در کمال می رسد چنانچه در معرفت  
 نبوت علی قائلها افضل صلوات الله علیه و اکمل کمالات است  
 العالمین العلم بدون العمل و باله العمل بدون العلم مثال  
 حضرت رسالت نبی علیه افضل صلوات الله علیه و سلامه و علم

کرده

فی عمل نبی و انبیا بر وجهیست قال علی علیه السلام و الله انکم الی  
 انتم فی ذات من علم لا ینفغ و هو اعلی که در تعریف حکمت و کرامت  
 حفظ احوال سدا و الله شهاده است بل در اربعین بحکایت  
 خواهد نظر است که حاصل شود و چنانچه طریق اصل نظر است که  
 ایشان را عمل می خوانند و در بطریق تصفیه و استحال چنانچه  
 اصل فقر است ایشان را عرفا و اولیای نامند و هر دو طایفه  
 حقیقه حکما آنکه نیز چون بعضی نیست ربانی فایز در حقیقه  
 کمال شده اند و از کتب خانه و علمنا و من لدنا علی کتب  
 در آن طریق شده اند که خود را اولیاد نام که کثرت از کتب اعلی  
 باشد و جوهر است اینها که معرفت خدایانه او بر دو مرتبه  
 در نهایت حصول بهم باری و الیه رجوع الاله و بهر حال  
 هر دو طریق بسیج خلاف نیست چنانچه بنفوس که شیخ طریقت  
 متقی متقی قدس و باب العباد منقذ ایمان انسان شیخ  
 ابو سعید بن ابی الخیر را با قدس الله علیه و ان خیر شیخ ابونعلی  
 سید قدس الله و همما اتفاق میجوئی اما و بعد از انقضای  
 آن کی گفته اند امید اندامی بسیم و دیگری گفته اند امید  
 امید ایمان و کمال رکن این طریق نموده بلکه انبیا که در  
 چنانچه از طایفه این سبک و الا قول الله و لا کاسم من الزمیه  
 الطایفه من اراد ان یحییها فلیحصل نفسیه و الله

طایفه



در اقطار آنی فرموده و تحقیق لی اوست من این را می بینم  
 چهار بر آن شیخ ابو علی و معانی است العارفين شیخ یاقوت  
 است آن تیر فیه فیستخرج الی ان یسیر من جمل الشاهدين  
 الشافعیة من المومنین الی العین اول ان المعین لا یزید  
 حکیم الی شیخ شهاب الدین مقتول که جمعی رسوم قدما حکما  
 در توکجات نقل میکنند که غیب لطیف که با مصلح این عالم  
 از اقیقت گوید از سطر ایدیم و تحقیق دارد که از خود حق تعالی  
 حکمت از خود نگیرد پس سیم بعد از آن روح در روح است  
 خود اقطار من فرموده و اقطار است او که در سوال کردم  
 از من ازین کسی که گفته اند سید و یا نه گفت نه از خودی و یا نه  
 از خودی و از کمال از خودی از ان که بعضی گفته اند اسلام میگردد  
 به معنی که ام القیاس نموده تا به بعضی از باب گفت و شنود  
 سید من چنین بعد از او ابو یزید بطلانی و هبیل بن  
 تیری گفت او لیث است و الفلاس و صفحا لیکن کین  
 طریقه اخبار بسیار است همه ملک پشمار و خطرات  
 ساد و سلسله طاعت او احسن تر طاعت باطله و تمیلات  
 فاسد و سالک را در پیمان طلب حیران و سرگردان دارد  
 و آنکه عاصیه و آنکه باند که نماندنی گریه بقیع و بحر اقطار  
 مآه از راه و دست از طلب بر آرد و حتی از اجاره لم عید

القطار است و عظیم

بصالح

و بعد از اطلالع بر علیه حال مجلس خبر حیرت و وبال باشد  
 و در است که آب درین باد چرخه از تا قول بیابان  
 بر است **ب** غیبی قطع انصافی الی الحق کثیر و ارباب  
 قایل و ایضا است و این طریقه کجاست از شکاک  
 نادر است و بر تقدیر وجود و شکی نیست او معتز را معتز  
 کالات انسانی از صاحب کمال شناسد و نیست محراب  
 بر جوهری مانند **ب** بر قصه سیم روح غصه و در کسی که  
 شناسای مطلق الطیر است **ا** و اگر مردم صوره و طایفه  
 فی حقیقت از راه افکار و یا قوت را مقابل فرموده می باشد  
 شک سیرت و زرخ می حسنه و اما که گفته اند  
 قیس و یلیس فریفته شود و نقد خود و معرفت  
 ناقصی کند نظیر کمال و مندی کسان حال که در وجود  
 من انبیا و در انوار این همه پیشه صاحب حیرت و در طریقه  
 نماند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج به خطای تحقیق نماند  
 چه اگر سالک یکی از علم کسی عاری باشد از طریقه اخلاص و طریقه  
 این می تواند بود و از فاعله شریعت و حکمت فارغ نشاید  
 بنا بر جمل که اعتدال احتمال اینهاست معطل کند و در  
 نفسا و خارج و بطلان استعدا که در دوزخ انداخته اند  
 انقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی الله افضل التجهیه و ایم

نفسا و خارج و بطلان استعدا که در دوزخ انداخته اند



میفرماید که ما آنچه از الله و فی ما بینه فقط در صورتی که توفیق فرماید  
 برهان جابلی شش و عالم شش مجموع معلوم شده که تحقیق  
 خلاف که نیست ایجا انسانست معلوم و عمل منوط و معلوم  
 پس عملی که کامل تحقیق نیست بر موم این تحصیل این است  
 عملی باشد که معلوم و دفع آن تواند بود و آن مکتب عملی است  
 که حکما از دقت و کافی خوانند بر معرفت آن حفظ احوال عقلی  
 بنفس کمال تواند نمود که در این حفظ احوال است بر آن داده  
 در تفهیم فایده اول توان که اگر بشاید رفع غرض است ابرار  
 چه حکمت در توبه امر نفس فایده و تحصیل کمال و فایده است  
 که شرف بر عملی این است مومنین است یا حکما از غایت است  
 یا بر توفیق بران وقت این علم از جهات غایت غرض حفظ  
 غرض است چه مجموع او نفس فایده این نیست از جهت  
 که افعال جمیع امور و یا بسجده نمودن بر سر تبتا و معلوم  
 شده و غایت اول کمال چنین جوهری شریف است و تحقیق  
 از آنکه بر مومنان نفس انسانی را که در مرتبه جمعی و جمعی بلکه  
 انانی از آن باشد بر مرتبه اعلی از ملک ساخته اند و بعضی اکابر  
 از آنکه سیر عظم خوانده اند چه آنست مومنین است که آن  
 فقر است بسبب آن بر تبتا رسد که از شرف مومنین در ملک  
 باشد و باین است که در دنیا حکما که بر ملک از شکوه

و الله اعلم بالصواب

انوار نبوت آیتس نموده بود و مطالب فضیلت اولی  
 تعذیب اتفاق ارشاد نموده اند بعد از آن معلوم مطلق تبار  
 بعد از آن مطلق بعد از آن باطنی حکیم ارجی مسکو تقدیم  
 ریاضی بر مطلق که در این طریق آتوب است چه بر اینست  
 ریاضی نفس شمع و نفس شمع و بلکه استقامت است  
 در و حاصل کرده و تفرقه میان تحقیق و تحقیق و تحقیق  
 شمار آورده اند که شش تفان مطلق بی التفات بطرفی  
 ریاضی و حکیم این صفات مومنین بلکه کمال از غایت است  
 و از تبتا و نهایت تحقیق از ادعای طایفه ای که شش  
 از نجاست که اقل طوفان برده اند و نوشته بود که کس  
 یعرف المویات لای عقل و ارا که کس کند نه اندک  
 مایایده و با جمیع تقدیم تعذیب بر سایر علوم مومنین تحقیق علیه است  
 و بعد از آنکه کس که ابدان اللهی پس باطنی کمال فایده  
 نقد نه تبتا یعنی بی که از اخطا فاسد و پاک نیست بر حید  
 نه ای و حید بر اقلی شرف و تعذیب مایه و مومنین است  
 و از تبتا از آنکه چون نفس اتفاق نمید که باک نباشد تعلیم  
 حکمی او را بر این پایه و فساد که در هر بدن و اسطوره او که  
 و تبتا و اسباب قیامت بر این پایه و احوال و عمارت  
 کبار او را حاصل شود تحقیق که اگر تبتا و حکم که در تحقیق



ظلال نسوق و احوال با بری بند از آنست که مقتضای قوت  
 البیت است و نیز از آنها عمل میکنند و در بدنه در تهنیت  
 یکدیگر نشسته و چون نشسته و در که حکمت از قیاسه میروند  
 و در تحقیق میرساند معنی این سخن نمیدانند تصور باطل  
 می کند که حکمت موجب احوال قیاسه میست و اطلاق  
 از قافون و آیه است بحسب معنی بود و در غایت طبع  
 تحقیق نرسیده و از قیاسه رسوم شیع که در بدنه این راه  
 متعلق شده و طبع العذر ارجون بهایم در آب و صفت می باشد  
 و چون سباع و دیاب استند و در حکمت عموماً قرآن  
 احادیث است و با سلف و اعیان که آباء و اجداد می اندر  
 مسامی ایشان بر دوزخ است طایبان کال و در است  
 می کشانند و از حقایق عجایز البیاض و فی الی الخافض  
 فطیحه تر اوجوب نومی از نجاست بر می آید و تحقیق کلام  
 نارسیده و کاندی اشتهار است طایبان فی الی الخافض  
 فطیحه تر اوجوب نومی از نجاست بر می آید و تحقیق کلام  
 که حکمت که خبره و حقه پس دانی چه باشد آب زده کافی است  
 و در موافق تعدد و در کتاب است و در معوج و مشکو از معجز  
 این فاعل آن که به نام کشنده و کوفه نامی چند و صفت الحال  
 ایشان است و در طعن ممکن است و در صفت است و سایر

معمول

من الطیفان و از لای العقیقه و القول العمل و احوال لا قوه  
 الا بائنه و ما انظر لاس من عند الله شاید که کجاست  
 شیبته می دهد بصیرت طایبان را از آنکه محاسن این  
 حور اقدسی نژاد و عروس مجله شادمان شود پس در  
 نمودن و تعرض آن شبیه نمودن و کشف و رفع آن کوشیده  
 تقریر شده و کشف است این مسامحت و قوی تحقیق شود  
 که اطلاق قابل تغییر و تبدل باشد و این مقدار غایت است بلکه  
 خلاف آن بهرسم نماید و در کتاب می نماید و از قوافی ضح  
 حقایق بودانی و ما یطوق عن الهوی چیست قال علی الله  
 و الله یعلم و در معجزه کمالی از کجاست فطیحه تر اوجوب  
 بر جل ال من فطیحه تر اوجوب فطیحه تر اوجوب فطیحه تر اوجوب  
 مبادله مستفاد میشود که اصل از احوال اطلاق ممکن نیست  
 بحسب قیاسه حکمت نیز اطلاق تابع مزاج است و در قاف  
 تبدل نیست و اگر کسی منع استماع تبدل مزاج کند یا بر احوال  
 مزاج شخصی احد در حسن بلکه در حال کوم و شخصی احد در  
 سرمد میان صدی معین از افراط و صدی معین از تفریط در  
 بعضی از فضیلت ارجو و توند و در معنی و در معنی است  
 المزاج لازم باشد و در ال آن بستند و در ال مزاج شخصی باشد  
 آن شخص که بقای او در آن مجال است و مع سحر را نداند







خلوت غیر باشد و شرارت عارض لامحاله است استفاده شر  
 از هر کسند باز غیر در تقدیر اول را ایشان قوی که مقتضی شر است  
 باشد و مع طبع غیر نبوده باشد نه اخلت و اگر در ایشان هم  
 غیر باشد هم قوت شده و قوت شر غالب باشد هم این محذور  
 لازم آید بر تقدیر ثانی که استفاده شر را غیر کنند هم این محذور  
 لازم است چنان غیر طبع شر باشد پس آن محذور نبوده  
 و همین جهت بعینها اجر میکنند و ابطال آنکه شر بر طبع  
 باشند و بعد از ابطال این وجه میگویند بعبانی و سار  
 میگویند که بعضی مردم اقتضا میبکنند و هیچ از آن  
 انتقال نمیکند و ایشان اند که اند و بعضی بعضی اقتضا  
 میکنند و هیچ قبول نمیکند و ایشان بسیارند و باقی  
 که بجا است اختیار نمیشوند و بصاحب شرار کشند  
 دلیل جالبیست بر وجهی که در اخلاق نامری نقل کرده و چون  
 بعد از آن پرسشید نیست چه یک اصول فقهی از آنجا  
 بدانی زانی نیست و بران تقدیر تواند بود که در شرارت  
 از او از غیر باشد و این هم جارا اصل مستحق نشود و بعد از آنکه بکار  
 بود و تسلسل در مثل این امور تسلسل از حد است  
 و در ایشان باطل نیست بلکه واقع است و همچنین ایشان  
 هم تواند بود که در شر غیر از غیر باشد بر همان سوال لیکن شیخ

ارجح در شغلی آورده که شبه است که نسبت لغویات  
 که در لغات عظیمی واقع میشود و بسبب انطباق منطقی است  
 با انطباق اگر واقع باشد انتقال به نفس و غیره موافق است  
 که کما هیئت عمدت دارد و ممکن حیوانات مستحق نیست  
 بود و آن افعال قریب بعد از آنها است و عینی معین در  
 مقدر میشود و روح انفس منقسم شود و مقدر دیگر و کوشی که کمال  
 عبادت است باشد باشد بکار گرفت و عرض این تقدیر خواهد  
 و نباتات فاسد کردند و بعد از آن تواند داشت شود و نبات  
 هیچ بران بر استماع و در شأن انواع بکار نیست  
 و بسیاری از آن انواع شایسته ای بود که هر چه بود و هم  
 داشت می شود مثل نبات که از روی آدمی پیدا میشوند و  
 صاحب از بکار و روح و در شمس در درخت و غیره  
 نیست که در بعضی انواع بود چون در درخت و درخت  
 باشد یعنی نباشد زیرا که شاید که قوت بر نوعی معین باشد که  
 منقسم شده و در شمس رفته باشد است که در عالم این  
 نوع عبادت که در کسین عید به شکر شده باشد و آن  
 باشد بلکه چون تناسل آنرا در مملکت کات و در است  
 جمیع و ادایات ضروری میکنند پس لامحاله باستان  
 قابل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضرورت نیست که از



هر شخصی خود را بداند از شخص بعد از آن میگوید اگر کسی قبل از این  
 حرف مصانع مناجیه را نگوید عاود شود و از روی شخص حقیر حاصل  
 شده اند و دلیل برده است آنها اگر بخواهند عاود شود  
 حد است آنها دالالت میکنند بر اینکه از بعد از انقضای  
 در سبب توالید بعد نیست زیرا که کسی از این مصانع از آن  
 که انسان که مقتضای بجا می آید یا الهامی ربانی که از طرف  
 خارج باشد باشد به طبع آن نیست و از پس این شخص که  
 از تراجع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن در قوام خود  
 از برای دیگر بی نفع است و از تراجع آن نموده باشد تا اینجا  
 سخن نخست سخن باینست که این را این وجهی است  
 لیکن درین سخن نیز این تراجعی که در است معاشقه را  
 مجال بسیار و کمی متاخره است یا در آن نموده اند که  
 طبعی نیست و عاود طبعی است مانند اناهل بنابر آنکه طبعی  
 قابل تغییر است و هیچ قابل تغییر نیست نتیجه هر دو  
 خلق طبعی نیست چنان صغری آنکه در هر دو از ایل اضل  
 می کنند چنانچه از جهات احوال که در آن خصوص آنرا که  
 بر هر یک است از از برای بجا می آید بر خلاف می شود که تا  
 در ایشان از برای علم است و بحسب قابلیت باستانی با  
 کس اتفاق میکنند و اگر اتفاق قابل دال نبودی قوت نیست

و درین مناجیه در هر یک  
 و درین مناجیه در هر یک

در روی فایده بودی و تادیب و سیاست و بطلان  
 شریع و دیانات لازم آمدی و حکیم از سلاطین کسب کرد  
 تادیب و تعلیم انبیا شد و اما آنکه هیچ قابل دال نیست  
 چنان است چنانچه در است معلوم است که طبع از این سخن  
 تراجعه و جوی که بعد از از ارتفاع معانی میل فصل کند طبع آتش را  
 طبعش توان ساخت این معنی در چون به حیث است  
 برای تخیل از او میرود این دلیل برین بعد در اتفاق بلکه  
 آوده و در هر کس مصانع است نظر اند که این تراجعی است  
 چه فانی را میاست که که یحییان که باشد به تبه و بعضی  
 اتفاق معلوم شده معلوم است که بعضی اتفاق بعضی سخن  
 در سبب دلی شود خصوصاً کلمات قوت نظری شکل  
 در سبب و حفظ و سر عقل و نظایر آن که شاید به بعضی  
 در هر چه سعی در تحصیل انانی کنند سخن می آید و در صورت  
 در هر طایفه زمان است به است پس هر دو این دلیل که بگویم  
 توان کرد که هیچ خلق طبعی نیست و همه اتفاق قابل دال  
 و بلکه مستقر از نام مست است و استقرایان خاص مضیقین  
 نیست و دعوی به است حکم و آنکه در این مسئله  
 تبه است در محل منع و تحمل قوت تبه و فیض و درجه  
 سیاست بطلان شریع و قوت لازم آید که هیچ خلق



قبل از این باشد و نظیر این است که گویند اگر مردمی قابل  
 علاج بودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شک  
 نیست و حاصل آنکه ایشان را فی الجمله باید که سیاست  
 اجبار شود چنانکه در اصطلاح این گفته و در چندین مکتب علی الاطلاق  
 نیست اما بجز ارتداد و بیهوشی است و ایشان را در  
 پیدا شود و اگر آنرا در نظر نمی گیرند آنرا نشود و اتفاق آن عدم  
 حاصل از این می باشد که در میان منفعت این علم و سیاست  
 بین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه  
 اخلاق فی الجمله نیست چنانکه در علم طب اینکه مردم قبول  
 اگر باشد در زوال اخلاق و فساد آنهاست و از خود بوده و در این  
 نیز منفعت این علم را جهت تنفیص شده ظاهر شود پس  
 بطلان سیاست و تحریف شریعت را نمی باید اگر چه  
 با شخصی علاج نیاید بیهوشی قبح در علم طب شود و اگر  
 گویند که برین تقدیر تحریف شخصی تبدیل هر مسلمانی در دست  
 نشود پس باید که خلق را در حق شخصی قابل زوال نباشد و آب کویم که  
 چون عدم قبول زوال استغنی نیست پس حکم عقل و شیخ و ادب  
 باشد معنی در زوال آن خوان و همانا کلام متعلق اعلام حکمت  
 سید الانام علیه و علی الله افضلوه و ان شاء الله و ان شاء الله و ان شاء الله  
 ارشاد فی باین معنی است حیث قال العلماء العقل منسب لخلق و

ازین جهت معلوم شود که هر عملی که ازین مرتبه است  
مستحق است چنانچه ازین بر وجهی مقصود ازین نامیه و قدرت  
در آنکه مثال این مسامحات و قوم قریب ان خود را نشاند  
عقلی به صفت و انوینق و در نهایت اطلاق دارد  
و معنی کلام اطلاق خود را میگوید که  
علم از این جهت ملک است پس میفرماید که نفس اماره  
و قوتی که قوت ادراک و دیگر قوت تقریر هر یک ازین  
قوت و شعبد است اما قوت ادراک را یک شعر عقل نظر  
آن مبداء است از برای عارض قبول اصولی و دیگر عقل  
عقلی که مبداء یک نیست در افعال خرید و فکر و در این  
شعبد شعر و نفس قبولت غلبه شهود مبداء است  
نفسی که در غلبه علی ایضا علی باشد چون عقلی و عباد  
و از این جهت عقل هم و قوت مبداء است با اداری و جوی و  
چیز خود را و از این جهت بعقل نظری از ادراج و مبداء حصول  
ادراک و مبداء عقلی است و من صدق و میگوید که نظر ازین  
ادراک و مبداء شعبد است که قوه عقلی آن مبداء ادراج و مبداء  
حاصل است و بر وجه دیگر قوه ذهنی آن مبداء ادراج و مبداء  
و قوه اولی که یک مستطاب است بر جمیع قوای در آن مستطاب ادراج  
قوی مفعول نشد و بلکه در جهت تصرف و مجبور و مقهور باشند



هر یک یکی که این تو بقدر می کشد آید و نمی کشد و تمام  
ایشان را اقتدار و حرکت قدری از این قوه احوال ممکن است  
ان فی انفسهم یابده نشاء لیکه که از قوای می برود و ان  
قوتی فعلی قیام نمایند چه در حبس احتلال احوال شود و چون هر  
از قوای نفسی خارج در وجهی که مقتضای عقل باشد آید احوال  
از تدریج عقلی که نشاء اول از قوت اول که است  
عاصل شود و از تدریج عقلی که نشاء ثانیه است از همان  
عدالت پیدا شود و از تدریج قوه غضبی که نشاء  
شده و عقل برین تقریر که اگر نشاء یافت عدالت کمال قوت  
باشد و بطریق دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوه است بیان  
که به اعتبار آن قوای آنرا عقیده از ما در شود و بر قوای احوال و قوه  
یکی از آن قوای بر دیگر باشد و آن دیگر مقهور یا مغفوق و در قوه  
عقل که از نفس ملکی نفس می کشد و این سبب احوال و قوه  
و شوق و غرایب امور و قوه غضبی که از آن نشاء  
و آن که می کشد و آن سبب غضب و قوه احوال را احوال  
تسلط و ترغیب و جاد و سیرم قوه شوی که از آن نفس می کشد  
خوانند و آن سبب را شوق و طلب غذا و شوق بالقاء و این  
و نشاء و این سبب را نفس و این قوه نفسیه و این قوه  
باشد هر یک که حرکت نفس را مقتضای احوال باشد و شوق او را

معانی عقیده به از آن حرکت علم حاصل کرد و بقدر ممکن این  
حرکت نفس می کشد احوال باشد و شوق نفس ملکی که نشاء  
بآنچه با قوت تسلط او نشاء از آن حرکت نفسیه علم حاصل  
و تدریج شجاعت و چون حرکت نفس بهیچ احوال باشد و شوق  
عقل که نشاء اقتضای که آنچه بحسب علم عقل نفسیه او باشد از  
حرکت نفسیه عقل حاصل شود و تدریج شجاعت و چون  
هر یک نفس مختلف حاصل شود و با یکدیگر می کشد و تمام شود  
از یک یک بر سر باقی متشابه حادث کرد که کمال عقلی آن  
نفسی که این باشد و از انصاف عدالت خوانند این تقریر  
از انصاف نامرست تقریر اول نیز جمله آورده و بر تدریج  
نفسیه که نشاء نیست که بر تدریج اول عدالت ملکی سبب است  
نفسیه که نشاء با احتمال با کمال و کمال هر دو است لیکن نسبت  
نفسیه اول نسبت به تدریج چهارم است که عدالت عقلی  
نفسیه است که نشاء از انصاف که از آن کمال و احوال و شوق  
انصاف است و تمام احوال حادث می شود و در اصول حرکت  
شده که در این کفایت سبب است و با یکدیگر از این این  
موضع باطلت فهم شود و در دیگر مواضع تصریح در کمال  
کرده اند و تقریر اول عدالت کمال قوه عقلی است و بر تدریج  
ثانی انصاف می باشد و در دیگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوای



و اگر چه آن قوه نظری باشد تعلیق بقوت عملی پیدا و بر تفریق  
 ملکات غریبه با اجزای افعال است و اینها نیز از اجزای کلیات  
 عناصر مزاج را که در آن نبرد و تماس است و تحت ترکیب است  
 و بر تفریق اول ملکات است که در موقوف علیها است و این  
 را که کمال قوه عملی است که هر قوه در وقت امر او بود و ماضی  
 مرکب و بعد از افعال بوده و در حالت عبادت از غایت ملکات  
 که ملکات غریبه و قوه در حال لایق بآن بود و افعال  
 روبرو و صلاحت علی عمل افعال یک یک آن می تواند بود  
 تفصیل کدام و قیام کند هرگاه که ملکات است که در ماضی  
 شود و هر چه عقل عملی او را است و قوه بر قوه حاصل کرد و  
 جمیع قوه را بر ماضی او می باشد و او را از اشیاء حسنه  
 نشود و چنانچه در ماضی اشیاء ناپسند پس اگر این ملکات  
 از ماضی چنانچه در ماضی السلام در دنیا و دنیا فرموده و در  
 آن چنین گفته که افعال عالم النفس و قوه بهایه النفس  
 و انشود و یکسانی عقلی مقتضی الحکمه و بهیضه و انی الاستعمال  
 علی حسب مقتضای امری بیاید باشد مستغرق ملکات که در  
 و کمال عقل عملی باشد و این ملکات در جمیع مطلق باشد و در  
 بنده اند و هر چه استحال قوه اگر عقلی نظری باشد و در ماضی  
 بسبب وقت و نکته و کیفیت که کمال این قوت است و از جمیع

}

در مطلق قوه نظری است بر جمیع قوه غایبانه و در  
 افعالیات کمال آن قوت است و جمیع ماضی موجود است که  
 ماضی است اگر افعال النفس ملکات غریبه افعالی  
 مرکب باشد و استیلا بعد از درده اقسام فضایل  
 و جمیع اقسام پس و نیز است که ماضی ماضی و ماضی  
 فی النفس و تعیین در این ماضی و در مقابل او و انوار ماضی  
 و در ماضی که برین ماضی را انواع او و جمیع انواع اجزا  
 باشد و مقابل او مقابل است این بر هر چه و ماضی غریبه  
 که بسبب آن ملکات غریبه قوه تحقیق هر یک ملکات  
 و ماضی غریبه و ماضی در ماضی افعالی بعد از افعالیات  
 و جمیع ماضی قوه که قوه ماضی انواع و مقابل است که ماضی  
 افعالی و در انواع ملکات غریبه و مقابل است این نموده  
 و در ماضی در انواع افعالی آورده اند اگر در وقت ملکات  
 که در ماضی ماضی معلوم شود که در بعضی کتاب این قوت است  
 افعالی نفس غریبه است یا اگر در انواع افعالی  
 برانی افعالی کرده و ماضی است و افعالی ماضی افعالی  
 و درین مقام است که ماضی که ماضی را و افعالی ماضی  
 و ماضی که در ماضی ماضی که ماضی که ماضی افعالی  
 که ماضی است و ماضی که ماضی که ماضی که ماضی افعالی



مگر نفس خود باشد و این اشکال ظاهر دفع است چنانکه  
 از قسم است علم باحوال موجودات است چون این علم خود را  
 موجود است در این علم که باحوال اوست باشد و این علم خود را  
 چه آنچه جزو حکمت است و این علم که حکمت است ازین رو که حکمت است  
 محمول بر این است که باید کرد و ظاهر این وجه همین لازم است  
 که علم حکمت در موضوع هستند از سبیل که خبر اوست باشد  
 و این وجه خبر نیست بلکه نظیر این در علم اعلی است  
 چنانکه در ادوار موجودات است و چون نفس علم از خود  
 تواند بود که در موضوع هستند از سبیل خود واقع شود و این  
 لازم می آید که نفس خود باشد زیرا که علم خود است و این  
 یا خدا یا که متعلق به نفس است ازین رو که متعلق است  
 به نفس سبیل ازین رو که مقصور از اندازان رو که متعلق است  
 موضوع هستند است که می خورد و روی که سبیل علم حکمت است  
 صدیقت متعلقه بان محمول سبیل که متعلق به نفس است  
 بان بودی اصلا لازم نیست نیست تحقیق جو است متعلق بان  
 وجهی که در این محمول باشد و جوابی دیگر گفته اند و آن نیست که در  
 آنکه در مقام است عقل محلی است چنانچه باید و این  
 حکم عقلی خود را و بسبب اختلاف معنی انتقال از قسم  
 نیست و ازین جواب لازم می آید که عدالت جامع سبع

نقد

متعلق باشد و بر خلاف این معنی تصریح نموده اند و این  
 است که این کلام در جبهه و علمی است بر ساحت  
 مطالب این فن را تحقیق مقاصد بر وجهی که گفته شده  
 بلکه با یقین بان و مدعی عمل نشین و موجب نگاه طاعت  
 از ممالک بر این باشد که گفته اند و این چه اثر است که  
 در به طلب این فن است و میکرده اند و تکلیف تحقیق  
 این مطالب که می بینی خودی تحریک طبیعت تقویت مقصود  
 تحقیق آنها از دیگر فنون کلی حاصل شود و متدیر انوشی را  
 نیست و بعضی محققان بر وجه تصریح کرده اند و شیخ فرید  
 را از اعتقاد میگویند که فرموده و بعضی موضوع گفته اند  
 که که متعلق عقلی است و اداری که است از نفس اعلی و ذیل  
 و محال بر وجهی که گفته شده است که فی الواقع مطابق بر آن  
 باشد و تحقیق آن همان متعلق بحال قوه نظریست و اعلی  
 و تحقیق و سید از در تحقیق در رسوم انقیاد  
 گفته اند که که حکمت است از علم باحوال موجودات بر وجهی که  
 فی الواقع چنان باشد بعد طاعت بشی احوال موجودات  
 با وجود ایشان منوط بقدره و اختیار انسانی نیست و علم  
 بان حکم نظریست یا تعلقات بقدره و اختیار انسانی  
 و علم متعلق بان حکم نظریست و شجاعت حکم انقیاد نفس















بنا نمودن بنی بخت بر تهنیت که امام داد و دی از کجی برین  
 و اما شش پهن است تصدیق شود که اگر کسی با خوف خدا بر سر  
 او بود آن در دهن حق تعالی نماید و از جاده نانی و الله ان شاء  
 بنویسد **نهم** در حق است و آن در هر نفس است برای آنکه بگوید  
 پندیده قال الله تعالی ان اولیاءه الا الشجره **و ام** هشتم  
 و آن این است که نفس را تقدیر بر امور بر وجهی است که حسب  
 مکرش و **دوم** حجت و آن مکتب است که بابت از مکتب  
 جملات و معرفت آن در صدف بی تو و هستی نافع از زوال  
 مکتب و نیز در عرف و صدف **و دهم** سنان و آن مکتب  
 عدم بهای است اتفاق است و آنچه باشد که مکتب باشد که  
 شاید برساند و در جمیع الکلیه صفتی علیه افضل الصلوات  
 اللغات دارد است که فرموده الله تعالی و این اسلام را از  
 برای خود بر کرده و هیچ چیز درین راه صلاح نمی آید و آن سخاوت  
 و خیرین پس برین خود را برده و درین کرشمه و در حدیث دیگر  
 فرموده اول چیزی که در قیامت در میزان حساب می خند  
 حسن خلق و سخاوت و حسن خدای تعالی ایمان را افزای گفت  
 خدای مرقوم کرد آن حق تعالی او را بکس خلق و سخاوت  
 قوی گردانید و چون گفته اند که خدای مرقوم کرد آن  
 الله تعالی او را به بخت بد خلقی قوی گردانید و امام غزالی

البرکات

روایت کرده که جمعی از کاتبان بنی نصر را پسیر کرده و در دست  
 سالت بنا علی الله علیه و آله و سلم آورد و از حضرت فرمود  
 که همه بکشید آن کجی از ایشان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه  
 فرمود که نه ای کیمیت و کجی ایشان هم می هست پس بکشت  
 است که کجی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که چنین  
 فرمود که و گفت که همه بکشید و این کجی را بگذارد و اگر  
 سخی است و سخاوت او تر و دشواری است و در چهارم است  
 که الله تعالی و می بوسی علیه السلام فرمود که سامری کشت  
 تر را که از سخی است و در پیش نبوی است البته دارا است سخا  
 و در تحت سخا و اول بپای است و بعضی آن از مطلق است  
 چشم توان داشت و بیاید و نه است که سخاوت غلبه است  
 سخاوت بی باشد چه هر که که نفس را تحمل خطا و وقت بخیر  
 که مطلق است که باشد بلکه در دوزخ بود و از خطی نماید بر آن  
 نقصان و فو است اول او در نظر است بر او نیاید و خوف  
 این بغایت نادر است و بپای نام سخاوت سخاوت را اگر  
 نیست که پیش از بپای نام دیگر مکتب است اما انوائی که گفت  
 بعضی است است هم دوازده است **اول** صدقت **دوم**  
 الفت **سوم** وفا **چهارم** شجاعت **پنجم** حلم **ششم** رحم  
**هفتم** مکنات **هشتم** حسن شرکت **نهم**



حسن خدا **تو** و **وهم** **تسليم** **ای** **وهم** تو سخی  
**و** **وهم** **تسليم** **ای** **وهم** تو سخی  
 و عدت صدق نیست اگر احکام انبیاست در آنچه شرع و عقلا  
 رفق تو نکردند و در بطن استخوان و دست حکم دارند بر حق  
 که هر چه بر خود و سپند بر صدیق زبندند و هر چه در حق  
 خود خوانند در حق او خوانند و حضرت باالت پناه و جلال  
 سلوک است ان شاء الله این سخن فرموده و حیث قال لا یکن  
 احکم حتی یکلم فی کلمة واحدة الف است که اگر ادا فرماید  
 و قیاد ایشان در سعادت یکدیگر است و تفهیم شود و آقا  
 و آقا است که از طریق مساوات تمام و برابرند و بعضی  
 تغییرش را بخواند و معنی و قضا حقوق خود را ندانند و داشت  
 تأثیر و انفعال است از آن لایمی که بر کسی واقع شود و قدرت  
 بر ازل است آن چه در او باب پان و صاحب بیان مبرهنه  
 محقق است که تمام ذرات کائنات از مشرع و عدت  
 حقیقی فیض و جود می یابند و هیچ ایمان ملکات و افعال اله  
 رقت از آن و حق اطلاق توفیق آن حضرت حق و علی و قدیم  
 و متعالی و الحظ و القام از خصوص افراد الهی که بر حسب  
 نظر حکم فرمائی عا و استخوان و قضا فی ایشان مبرم و حکم و در بط  
 اختلاف جانی میان ایشان مسا که دست حکم است **تسليم** **ای** **وهم** **تسليم** **ای** **وهم**

مغنی

اصنافی که گرداند که در آفرینش یکدیگر بر سر است **تسليم** **ای** **وهم** **تسليم** **ای** **وهم**  
 بدو و آورده و زکار **تسليم** **ای** **وهم** **تسليم** **ای** **وهم** **تسليم** **ای** **وهم**  
 هست و یکسان چینی **تسليم** **ای** **وهم** **تسليم** **ای** **وهم** **تسليم** **ای** **وهم**  
 مقام از مراتب مختلفه و درج متفاوت است و در شرف چینی است  
 منقسط است که از چینی که بر سبزه و در شرف است و بعضی است و  
 ظاهر و در سبزه است و بعضی است که در سبزه است و بعضی است که  
 نظایر آن که بهشت از سبزه و درج و جمال حقیقت عالیه و بعضی است  
 را از ظرف و درج و سبزه است و بعضی است که در سبزه است و بعضی است  
 و هم و خیال ضبط نماید و بجا و در ظرف است و بعضی است  
 هیچ و در سبزه است و بعضی است که در سبزه است و بعضی است که  
 بنظر عقیده و خفا و بعضی است که در سبزه است و بعضی است که  
 در حال و در لیست و در لیست است و بعضی است که در سبزه است و بعضی است  
 پیوسته و پیوسته و تا ند که و هم و در سبزه است و بعضی است که  
 که از آن چینی و در سبزه است و بعضی است که در سبزه است و بعضی است  
 و بود و بعضی است که در سبزه است و بعضی است که در سبزه است و بعضی است  
 در مسا و حرکت که و هم سقوط نباشد و همانا بعد از آنکه  
 این امور عقل را از حیل قبول مثال آنچه درین مجال نوشته  
 است که فی عا و این و بعضی است که در سبزه است و بعضی است که  
 انعام نماید آن حکمت ربی بر لوح تدوین ثبت رفت



بالا تر ازین زبان زبانی و گریست **سفر عشق را پانی و گریست**  
 درین شده که آنرا بر حقیقت **سفر عشق را پانی و گریست**  
 و آنرا صوری است که خوشایان خود را در صورت و رنگ  
 با خود و شریک گردانند و چنانکه قریب صوری را چنانچه  
 قریب صوری را که شایسته روحانیت و از او است و قریب  
 الهی خوانند حق نمودار و در ملک رحمت حق آن او که در حق  
 چنانچه در حق است بصواب ترین خطاب نبی است و فرمود  
 القربیت لم و دم و القربیت لم و دم و القربیت لم و دم  
 که سبب فوق از آب و گل تا جان و دل و انما سبب  
 است که هر نفی که از کسی باور شد پیش آن باز یاد و بر  
 مقابل گردانند و اگر ضرری باور شد بکس از آن مجاز است  
 کند و این چنین شرکت است که معالجات بروجهی که در حق  
 انوار خاطر شرک باشد بکس امکان و بشرط محاط  
 بر قانون حد است و این چنین است که حقوق مردم  
 بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تو خود  
 طلب دوستی اگر از فاضل است بطیب که م و انما کم اگر کم  
 و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد تا پیشین  
 است که با حکم الهی و نویسی شرعی و وضع توحیدی  
 نظایر آن از رسوم آمده و مشایخ طریقت رمانا و درین

تو که نمی ناید و اگر چه موافق طبع او نباشد و حضرت نیل است  
 و کتاب به جای زشتایست پیغمبر را به جوی از آید و توفیق  
 عیال و عیال و بهشت که قال الله تعالی فلا و رنگ لا فیه  
 هر یک که فیما بین میگویند که بیگانه فی انصاف هر جا فاضل است و  
 معذرت بسیار و آنرا توکل است که در امور و احوال آن  
 بقدره و کفایت بسیار باشد و اندیشه را در آن مجال تصرف  
 صورت نماند و زیاده و نقصان و عقل و تخیل و تخیل و تخیل  
 غم او که در دنیا است و تخیل را بر طرف کند **سفر عشق را پانی و گریست**  
 به و در چنین که بگوید که برین تو در حقیقت با کس است و در  
 حضرت سید ابابکر علیه السلام و السلام من الله تعالی  
 مردیست که فرمود که هر کس که در وقت خروج از خانه این  
 دعا بخواند حضرت حوا و مطلق از خانه بی نفاق و خود در رزق  
 دوست گرامت فرماید اللهم زانی اولی التواری و اولی التواری  
 بسم الله علی من یومنی و علی من یومنی و علی من یومنی و علی من یومنی  
 لی حتی لا احب غیرک یا اخرت و لا ما خیر و احببتک علی کل  
 شیء قدیر و بر خاطر بصیر پوشیده نیست که معنویان این دعا  
 طلب عطف تو کنی و رضا بباری قضا است چاره است خود را  
 بار و است حق است بی باری ساخت و جود و دل از زوایا  
 و عادی فی نفس و وابستگی بر خست و تکیه الهی و طاعت الهی



مدال فروید آید که در وقت طریق از دست او قطع شود  
و گاهی است پنج شش و در وجود او و اما هاست است  
که تعلیم و تجدد به حیاتی که او را از کم عدم و محض خود در کم  
پایه تا به پست حقایق باشد وجود او و در نوع غیر شایع از  
الطاف الهی بر او نفاست کرده و معر بان حضرت و از او که  
و انچه و صحابه و تابعین و اولیا و حکما و متابعین باقی و محکم  
شرعیست و الزام و طایفه سوم فت علی که در اند و تعوی و  
تحریر از معاصی که ممکن این معنی است شاد و در کار و ساز و  
در کت نصیحت و است شرعیست و چون بخت و بخت از این  
و حیاتی که عقل با عقل از تو اندر پس و تعلیم حکما و شریعی  
از حیطه است عقل و عقل خارج است و قضا را می در کت عقل و این  
امور نوعی از اجمال است چه جز به نبوت و راه دنیا فایده  
امرا و شریعت شوند بر و پس حکم فقهی بر جیش از اجلا  
و عقل حکمت عملی باشد و من جیش تفصیل خارج نیست انواع  
فصای و از ترکیب معنی با بعضی خلاق انواع و محموله  
شود و حکم گفته چون که امر جز و را شخاص و شاد است  
و در شخص بر یک نوع فیه از بود و اخلاق نیز مخالف است  
تا و نفس یک خلق باشد و از سلاطین کس که کسب  
اتفاق شکل افراد انسان با آنکه و دیگر افراد حیوانات

نوعی

این مرتبه نیست است که در افراد انسان به بین و به تفنن  
و در کات کیفیت مختلفه فغانی که تا به مزاج تو اندر نبوت  
و هر کیفی فغانی قضا بهینی خاص است چه بیات و زمان  
از بیات غنجان و است مخزون از بیات سرور و است  
بسیار تفاوت و دیگر حیوانات که در ایشان زیادت عقل و ک  
نیست پس خلاف کیفیت تیر بسیار نباشد و اشکال ایشان  
تعارف بنایه **تفاوت** و در طی این مباحث به بعضی مباحث  
که قسید یافت مسامحت باشد از جمله آنکه در سرعت فهم  
و نظایر آن در حد و انواع مذکور و در کت و در کت در کت  
و حال آنکه اینها به باب حکمت اند و از علی تفسیر حکمت باشد  
و اگر ای اگر حکمت از تفسیر کت بلکه که قوت تطبیق و تکرار  
شود و از معرفت احوال موجودات انواع مذکور و در کت آن  
مستخرج توان و است و صفا و آنچه گفته اند که چون حرکت قوت  
نظری و تفرقه با عقل باشد از آن حرکت علم حاصل شود و به تبه  
حکمت یعنی بر همین تواند بود و باطل و مسامحت درین فن را  
معدرتی قسید نموده **الفصل چهارم** چون این فصای معلوم شد  
باید دانست که باز اینها معنی چند است که از آن معنی است  
و بان دانسته است چنانچه سبب اختلاف معنی که ماست علم غنجان  
دارد و پس باین نمود و بان فرق میان فصای و در آنکه



بأن نمون و تیر میان شب و جوهر غریبه کردن تا طایفه ای  
 بگوشت انسانی و اقیانوس تقایس بگوشت انسانی با زنی  
 بخورند و بپسین غلظت و متورم فلان فرشته شده و خمر  
 برنج و روغن که بخورند **اما** در تفصیل حکمت می باشد که  
 مبین علوم را حفظ نمایند و حکمت انسانی که تعلق از او  
 باشد تفریکه نبوی که جمعی که ایشان را از صدق و سبب دور  
 کیست بعضی نباشد از غایت استخوان قیاس که در دوزخ  
 و نشت ایشان که گوی و مند و حال انکه بشاید از اعیان و همین  
 هیچ مرد مسلک نباشد و بعضی ایشان هیچ نقش از خود و حال  
 و تلبه بعد از آنکه همچون حال بعضی حیوانات و حکمت  
 انعال و احوال انسانی چون قرد و دلو طوطی یا کوهکان در شب  
**چند** کیم که ما چو بکنه تن بکنیم **اما** که زهر بر پیش و  
 گوهر بر پوست **اما** و بعضی از ایشان باشند که در هیچ  
 مطلب از عاقل حق حکم نمایند و در هر محبت و اگر چه طایفه  
 خوانند که اظهار تصرف و عطشی که دارد که با طایفه  
 بسته یا زود که از او با او در میان حقینه که در او  
 مجال مزاحمت نیست و طاعت نمیشوند و مطالب عالی  
 باشد که تپس باطل یا پس حق و تصور نظم و تدبیر است  
 علم و اعیان نمایند و اگر تحقیق و تفریق دهند و چون حکمت

ماج کمال است و معرفت آن جز حکیم را حاصل نشود و این  
 این طایفه و حکما را اگر مردم متعصب باشد و در مقابل حق  
 بعضی که جمعی از آن است نیاید و این طایفه که از برای چیزی  
 از آن تپس که پیش از آن باشد چون اکثر زنا و زنا که طایفه  
 زهد و ادا هم ترویج و جلال صید عوام سازند تا بکسب  
 فاسد و فساد و احوال کاسه و میوه و توبل جویند یا اگر  
 لذت کجایی در شسته باشند چون اهل خیال و راستی که  
 از شر او دور باشند یا بسبب انکه از کثرت تناول و تعاطی  
 از آن لذت حال و کمال ایشان راه یافته باشد یا اگر  
 فطرت را بر بعضی نقصان شست و ایشان باشد یا که  
 خوف از آلام و امراض یا اطمینان مردم و توجع که بر آن مرتب  
 تواند شد و این طایفه غریب نباشد **اما** در سخاوت  
 عمل اینها در شود و از کسی که نمی باشد چون جمعی که بدل ال  
 بخت تفریح از شواست نمایند یا بخت زنا یا طمع مزید  
 و مال و دفع مزایا اگر در غیر محسوسات حرف کنند و بعضی  
 تبهیز در اتفاق نمایند یا بر انکه قدر مال داشته و از موقوف  
 حیوان بآن غافل باشند و این حالت پیشتر جمعی را باشد که  
 لپشتی سی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد  
 و از صعوبت کتاب بی خبر چنان زاده غل و شوا و مخرج

آسان و حکما گفته اند که جمیع مال منتهی است که یکی بزرگ بر  
کوئی بر نه و خرج کردن چنانکه آن ملک را فرو کند و بگوید  
مال من را بر من است و در ظاهر نصیحت نیز در حق  
فیض و در چنانچه در حقیقت سلیمان است علی بن ابی طالب  
که گفت با تو که می باید است و با درویشی در خواب که  
و انما چون دنیا نباشد خلق از او شایسته باشد بلکه خود  
بترسب تو چنانچه ضروری از بی کالات بازماند  
مرا تو به معلوم شود و آنگاه که قدر در معلوم است و قدر  
هم ببال و کسب آن از وجه است و در حق هر یک که  
عقله قیاس است و سلوک طرق آن بر او و شوار و چنین  
که آن نمی باشد بلکه حق حقیقت آن که ببال از برای  
فرضی کند بلکه برای آنکه خواست مگر شریعت و لذت و مصلحت  
و اگر غیر از این چیزی دیگر وجه قصد او باشد و باین معنی  
تواند بود چنانچه در افعال الله اشارتی باین معنی رفت  
**نکته** در شجاعت افعال شهیدان از غیر شجاعت است  
چون نمی که بیکبار خطرناک و کارهای هوشناک قیام نمایند  
از جهت طلب ای یا جایی یا غیر آن از مطالب و باعث برآ  
حرص و بطول باشد نه بلکه شجاعت چون عیان اگر  
فرب شدید و بسیارید و قطع و قتل نمایند تا اتمام این دنیا

عزنا

چس که در دنیا این نشان شکر کند باز و کسی که برای دفع است  
اقترب و اخراج یا خوف سلطان یا تقییر آن آدم بر این افعال  
نمایند یا اگر که را بطریق شایسته مظهر شده باشد و آن خرد گشته  
و این طریقت شجاع نباشد بلکه شجاعی است که در وقت  
قصد او جز اصابت این ملک فاضله نباشد بر قیاس آنچه دیگر  
ملکات چنین گشت **نکته** افعال پس چون شجاعت  
فرموده اگر چه شجاعت و شجاعت از وجود و میان است یکی آنکه  
ایشان بر غلبه و شوق خود و شوق از خود و بطریق شایسته  
پس تمام ایشان بطبیعت غلبه و شوق است بطبیعت شجاعت  
و دیگر آنکه شجاعت غالب در مقام دست مثل مبارزی قوی  
تمام سلاح است که بعضی عاجز می باشد و مثل این در  
افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه خاک نصیحت است که عظمت  
تمام قوی طبع و شفا و او شوند و در ایشان شجاعت است  
شجاع و تحقیق کسی باشد که افعال شجاعت بعضی حکم است  
صاف شود و غرض اصلی او نصیحت نصیحت باشد و هر آنکه خدا  
از آنکس سب امری قیاس زیاد از خدا و باشد از انصاف است  
و قتل می بیند و از حیاست دوم اولی چنانچه گفته اند  
اندر دلا و عجبون علی بن ابی طالب و حسن و حسین  
لم یعلموا الموت و هر چند لذت شجاعت و در بدایت تمایز می یابند



این مژده است بخوفی که با کثرت لذت منافع  
 آن شاه کرد و خواهر دنیا و خواهر آخرت خانه چنان  
 نفس در حیات این و تقویت شمعین بوده باشد چنانکه  
 نفس کلام حقایق اعلام بان معلق است و لا محذور الذین  
 قلوا فی سبیل الله اولی حیا عند ربهم یزکون و این  
 و عاقل است که در اندک کثافت از جنگ مرعوب بقا  
 نشود و در دل در فراد طلب بقا چیزی میکند که قابل نیست  
 پس تحقیق طالب محال است یا اگر از دنیا چند روزی  
 بماند که عمار چون مری غیرتی و قهری و قهر آفران نماید  
 شرب میوه حیوان و از کماله گرداند پس یک نایب است  
 و ذکر صبر و اجر جزیل دارد که فی با چندین عیب و ننگ  
 مرغ دانه باری چون از میوه های می بخورد افتاد  
 نیک شوز افتاده و از نجاست که خفت میوه السین  
 کرم الله وجهه با جهاب خور و مود ایما انسان لم  
 تقعدوا توفوا و الله فی نفس این فی طالب سید و لاف  
 ضربت بالیف علی ارسامون من تیتة علی افراش میفرماید  
 که ای آدمیان که میان خلعت موروث شایسته از فقه  
 خلعت میفرمایید و تذکر نماید که اگر شایسته نشود البته  
 از ضربت کسلت جان نخواهد بود پس از چنگل بر سر

در

اینک چون از چهره و بر خود و امیدارید بن ندای کوی  
 پس ای طالب در تیر قدرت است قدرت که نزار خیر  
 بر آستان تر از مردن بر فراش است چه مردن بطریق مرگ  
 بر از جان پرور بشود و زانست که سرخی چون کلک و چهره  
 عاشقان است چون شید عشق قدوس و عشق سرخ  
 ای خوش گفایت که را که زین میان برده و نثار  
 بر نیست شجاعت و شجاعت بسیار است از آنچه از فرموده  
 آن الله سبحانه و تعالی حیه و بر کسب تعظیم شجاعت  
 و کرم ایشان و حیات خصوصاً بر لکن از مر جاند ای  
 و لکن افتد که سکاری و سالکان سالک شریای  
 چون این طایفه کرمه با کرم تقاسم که نفس است و در کارگاه  
 سعادت میگردد و جازای پیر با کرده با خدا دولت قاتلین  
 پس شاید که با و شاه و با و مال و سپ با ایشان مضایقه  
 نماید یا تا که صفت با ایشان عتاب فرماید **و الله**  
 افعال جماعتی که خود در کشند از خوف تعوی یا از فکر  
 زوال یا بی باقی یا از مقامات تعوی بر بدلی چنانکه  
 این است از شجاعت چه شجاع در حال عبور باشد و چنان  
 شاید قادر و در صورت از خطر آب تنه بکشد  
 متقاضی چون است و خفت سکه نفس محبوب شریعت و نجاست

چنانچه در احادیث صحیح و ارسطو و ازین مباحث معلوم شود  
که حرکت دخی و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم  
**فصل** در عدالت انفعال شیه با فعال عادلان از حق  
که این علم عقلی نباشد و در شواهد از جهت ریاضت  
یا از ان جهت که بران وسیله بطلب عوام کشد یا  
منسب از دیوال و جاده سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که  
تحدین قوتها خود کرده باشد نه قاصد و در جمیع افعال از کمال  
مقتل پنج اقدار باشد چنانچه در کوه قوی زیادت از ان  
قطر که عقل از برای ایشان تعیین کند نظایده و بر مملکت بخت  
کند و بعد از ان در مصالحه با بی نوع همین نسق رعایت کند  
و نظر او در شوم او قیاس تصور بر افشای فضایل باشد  
و امری دیگر صله و بنزد و کربف و این وقتی میرسد که نفس  
میتنی فضایی که معشای تا ذب کبی باشد حاصل شده باشد  
تا صبح او را و افعال او بکلیه اقدار عقلی اوست و افعال  
مقتنی باشد و در دیگر فضایل مثل این است باری که در آن وقت  
میان زیفت و راسخ و نموده و تمام عیار معلوم شود و وقت  
مذکور مشروط است عدالت است کمال یعنی **معدن**  
یا بدو است باز اهر کی از فضایل رذیله است که نسبت  
و چون اجناس فضایل چهار است چنانکه گفته است اجناس

از ان

نیز و او یاری می بیند و در توانا بود **اول** جلد حرکت  
**دوم** جبن باز اشیاء است **سپیم** شرا با زانخت  
**چهارم** جوز باز اعدالت و انچه بحسب نظر و دقیق ظاهر  
شود است که هر فضیلت را در هیئت که چون از ان  
بجاء و زنده خواهد با فراط و خواهر شریعت بر وقت که باید  
پس فضایل بر او ساطع اند و ذایل بر لاطاف باشد که  
و دایره که در کمال تعیین است با کماله شاط از محیط است که  
شاط غیر مشای از جو منسب و امر کی از طرفی محیط از دیگر  
پس با بر این باز اهر فضیلتی رذایلی غیر مشای باشد و  
همین استقامت و در سلوک طریق فضیلت شیه بر کمال خط  
مستقیم باشد و انحراف بکتاب رذیلت چون انحراف از ان  
و ظاهر است که انحراف خط و اصلین انعطاف خط پیوسته است  
در میان و در نقطه خط پیوسته پیش از کی شود بود و خط  
نیز پیوسته پیش می باشد پس استقامت و طریق کمال جز  
بر کی شود بود و انحراف از انحراف غیر مشای باشد  
و چون در این بین وسط حق در رعایت صحبت است و بعد از  
یافت ثبات بران صواب چه استقامت بر عاد و اعتدال  
در رعایت تعزیه اشکال باشد و لهذا حضرت اویلیان  
الی مراد پیوسته علیه افاض العجیه و الیقیم فرموده شیهی سوره



[illegible]

و وسطی که درین علم مرتبت از پیشین دوم تواند بود و اولی  
شرایط فضیلت نظر است خاص جماعت شود و بلکه نظر بر حق  
و عالی و باز هر فضیلتی از فضایل شخصی و اولی است  
باشد و درین مقام در مراتب اندیشه عبارتی عاریت شود  
چون هرگاه که وسط درین فن از قبیل اول شخصی و اولی باشد  
برای آنکه از او نمی بود و اندک غیر از این معنی باشد در میان  
بوقت وحدت مریض شود و اما در این فن از این عبارات که  
در مراتب عرض از این مرتبت است که فضل مراتب و قرب آن  
حقیقی است و در مراتب حکمت نیز مرتبت است که فضل آن مرتبت  
است بحسب بعد و طوبی بالذات آن مرتبت است و دیگر مرتبت  
بحسب بعد از آن مرتبت عالی از شوب و از اول و تفریق باشد  
و چنانکه شخص نوع در مراتب بر جا و اولی نیست بلکه اولی  
قریبی بعد و دیگر آن مرتبه دارند و جو نوع و شخص محفوظ میماند  
بود و در فضایل تر فضیلت حقیقی آن مرتبت است و باقی مراتب بحسب  
قرب بان مرتبه در حد و فضیلت معدوم می شود چنانکه در اول  
بدنی و دیگر مرتبت اگر چه در عارف بعد از بدنی نیست و عالی  
از شایب اخلاف نه بر آنکه از ایشان غلبی بر این الفاظ  
نیشود و در ملک مراتب بعد از اخلاف و بنا برین تقدیر  
تفاوت در مراتب کمال بحسب تفاوت در قرب بحسب طریقه

و این است

باشد و قواعد قلب روحانی بر تکیس پس و بنی رتو اولی است  
و شکی نیست که اعتدال این بنی نیز اگر چه سعی دارد اما عالی است  
نیست و اگر در مقام مبالغه وصف آن بوقت شد و حدت صف  
نمایند و در آنکه کار نه و اندک میدی می باشد و آنکه مرطاب مستقیم  
و چون کوائف از وسطی بطرف افراط باشد یا بطرف تهبط  
پس از آنکه بر فضیلتی و در ذیل باشد که آن فضیلت وسط میان  
برو باشد و چون چنین شد که اجناس فضیلت چهار است  
اجناس پس ذیلت شد باشد و از آن طرف باشد و از آن  
نبت بان حکمت و آن نحو و بلکه باشد و در طرف افراط و آن  
است حال قوت فکر است در آنچه و حقیقت یا زیاده از  
قدر واجب و از آنکه از بی خوند و در طرف تهبط و آن  
تعیین قوت فکر است بر اوت و ترک است حال آن در حجاب  
یا قصور است حال آن که از حد واجب و از آن طرف  
شجاعت از حد آن تهویر است و بعد از طرف افراط است  
و آن که ادم است بر مبالغه که عقل از حیل نه اند و ثانی طرف  
تهبط و آن حد است از چیزی که خدا را از تحسینیت بود  
از آن طرف غفلت از حد آن شده است و نحو و اولی افراط است  
و آن پس بهشت است زیاده از مقدار است و ثانی تهبط  
و آن سکون نیست از حرکت طلب لذات ضروری که شمع



و عقل از اسبقین بجایزیده باشد از روی همت از ادب و  
 خلقت و دود از طرف عدالت است و آن علم است و نظام  
 اول طرف از حد است و آن تصرف در حقوق مردم است  
 ایشان است و ثانی شریعت و آن تمکین علم است از نظم و انضام  
 او را بخیر نشان و باشد بطریق ذات و بعضی بر طرف  
 عدالت را جویند چه آن علم است یا نفیس چه دیگر  
 و بعضی مکره است جامع کلیات است علم که قابل است  
 جامع جمیع تعارضات و از حیث است که شیخ الاسلام و کاتب  
 الصمدی و غیره از محققان گفته اند که هر چه نزد او نگذا  
 چه هر کس و علم است یا نفیس چه دیگر یا بعضی که بر  
 گفته اند که اصل طریقت و اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه  
 متفق اند بر اینست که جهت رسیدن و نیایدی کردن  
 و در حدیث صحیح است که حیات عالم مشغول بر بیان اعمال  
 مظلوم میشود و چون بچشم منصفان آید که بگوید و انظروا و لکن کما نرا  
 انفسهم یظنون بان مشرعت و بعضی قیاس پس توسط در  
 انواع که تحت اجناس پس منصفان از اعتبار باید نمود **لکن**  
**ششم** در بیان شرف عدالت اول پس پس قیاس نموده  
 میشود که با اتفاق عقل و نقل حقیقت تقدیم حضرت حق جل و  
 از احاطه افهام و ادوات تعالی است ظاهر بحد و از ادوات

الان

و ادواتی که بحد نیست بلکه غایت میرفتن بشری است  
 عروج قوت نظری است که با ذیل نسب و اعتبارات که هم  
 اعتبارات عقلی بحد است ذات اقدس تواند بود و نسبت  
 شود **کشی طوطی** نشان و این ادوات از ادوات هر آنچه  
 دید و پایت است **و** اول مرتب که وجه تقدیم غیب و است  
 در آن بر دیده شود و اکی کشف و بیان جلوه نماید و حدیث  
 نه وجهی که قابل کثرت بود که آن طوطی از ادوات است  
 و نه وجهی که ساری و در حد است که آن بر تویی از ادوات  
 خورشید جمال بی زوال است بل وجهی که اگر شمع جلا  
 برافروزد و فروغ اشهد ظهورش کثرت و برافروزد و برافروزد  
 که کشف لا تصرف است و وجهی که اشیا را بر وجهی که  
 با شروق از عالم سوزن بشرفات نماید و کثرت و درخیز  
 ظهور نماید و از سوا احاطه ذات با کاشش هیچ چیز با او شمار  
 نیاید چنانچه فرماید **لن الملک الیوم** که الواحد القهار پادشاه  
 آن با خلق و حی میسر **یدرست** ملک مستی را ملک خیر و احد قرار  
 نیست **و** ترششان که خیر و در ادوات و ادوات نیست **و**  
 از حیث است که اساطین اید ملک و اکابر پیش از ملک نصرت  
 فرموده اند که وحدت ذاتی حق نوی دیگر از وحدت است  
 غیر وحدت عددی چنانچه در حد و حدیث شیخ که و امام چنانچه





مستحق را در آن نظری باشد چه نظر این ضاعت نیست  
بر لغات از آن حیثیه که میان ایشان کجاست و عمل  
یا میان از من مصلحت میان ایشان کجاست مستحق  
این را حاصل شود و شوق اول علم تالیف خواند و ثانی را  
علم اطلاق و چون در وقت مختلف در حدت و شغل حاصل شود  
و ای که شاد و مست میان ایشان یا برستی داریم باشد یا برستی  
ناخوش اگر شاد و مست میان ایشان بشود بعضی باشد مثل بقوت  
داریم باشد و آن ناخوش را و بشود بعضی است که قدر اضعاف  
اقل باشد و این در صورتی تواند بود که یکی ضعیف و دیگری قوی  
مثل چار و دو و شش و سه و اگر اضعاف یکی الکل خواند و مرا  
بشود بقوه الکل آن یکی که مثل بعضی نیست تصنیف مثل بعضی تواند  
شد و این دو قسم است یکی الکل این قوت از جانب قدر طاقت  
باشد چون شش و چهار که طاقت میان ایشان است و دو  
بتصنیف چهار میشود و از آن است زاید بالز و خواند و دیگر  
اگر قوت از جانب اعداد متفاوتین باشد چون شش و دو و الکل  
میان ایشان چهار است و دو که اعداد متفاوتین است تصنیف  
چهار میشود و از آن است کثیر الاضعاف خواند و برستی  
که برین وجه باشد یا از جهایین و وجه میشود و داریم باشد  
و هر چه بر خلاف این باشد ناظر و از اینجا معلوم شد که هر دو

نورانی

نقد که میان ایشان نیستی غیر عدوی باشد یعنی پستی از نسب  
هم و نسبت ستمی عبارت از پستی که میان دو مقدار باشد  
که هیچ مقدار عدو و معاشا نه کرد که خصوص مقادیر است  
و بر عدویاقت میشود و مثلاً باشد چون نقد که از کل و کجاست  
شد و نوعاً از جزوی از آن حاصل شود که نسبت او بکل محسوب است  
مثلاً مربع باشد بقطر و اگر نسبت چنان نسبت عدوی باشد اولی  
مغنی اگر باشد و چنان اعداد وین تفاوت نبخوردی باشد که  
بالتواتر عدد زاید بود و راجع نشود یکی از نسبت ثانیه  
بر آن وجه که بعد ازین مرسوم خواهد شد البته مشا و باشد  
مثلاً و نفعی که گویا زده که تفاوت میان ایشان چهار است  
است نه نسبت که اقل است بتصنیف یازده میشود و نه چهار  
بع که قدر تفاوت است و اگر اقل مغنی اکثر باشد عالی  
از آن نیست که قدر تفاوت مثل اقل است پیشتر اول نسبت  
اضعف و ضعف است و اگر اعدادی الکل خواند و ثانی نسبت  
کثیر الاضعاف اگر ممتدا تفاوت بخزویت که بالتواتر عدد یک  
اگر آن جزو اضعاف و اداون او بعد از وی نیکه هر ضعیف شود  
از ابعاد و سطحی گویند و آن منخر است در جهین و دو چار که تفاوت  
برج و مسدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر مسدس  
باشد عدد دوازده نصف کند و قسماً اول از ابعاد و سطحی را بعد از

بر دیگر شده پس سبب سبب باشد  
و دیگر می یازده هم





بصیرت را روشن شود که بعد از آنکه برسد کثیر الانصاف  
و بعد از آنکه راجع می توان گفت و بعد از آنکه راجع  
بر بعد از آنکه راجع چه اگر در صورت اولی دورا قایم تمام  
چهار و اندر راجع بر بعد از آنکه راجع شود و اگر سه را  
قایم تمام شش که در راجع بر بعد کثیر الانصاف شود  
و در صورت ثانی اگر سه را قایم تمام شش که در راجع  
بر بعد از آنکه راجع شود و اگر شرف و اسالت بعد از آنکه  
که تفصیل شکل بافضل است آنکه مقدم بر بعدین اوسطی شود  
هم بر اوسط عددی و هم بر اوسط تالیفی و هر دو بر اوسط عددی  
عدیت که متوسط باشد میان دو عدد چه نسبت اولی  
توسط و بعد از آنکه علی السواء باشد چون اربعت که متوسط  
است میان شش و دو و بر اوسط تالیفی عدیت که نسبت  
فصل و بر عددی تالیفی از و بفضل عدد و اگر از و بر و چون  
نسبت عدد اول باشد بعد و اگر چون چهار که اوسط تالیفی  
است میان سه شش چه فضل چهار بر سه یکی است پس  
شش بر چهار و دو نسبت پنجاه چون نسبت میان سه است  
و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما باین دل آنکه  
نسبت چهار بر دو بعد از آنکه کل است و چون سه که اوسط  
عدیت در میان ایشان در آورده و نسبت حاصل شود

باینکه

یکی میان دو و سه و آن بعد از آنکه نسبت دو و یک میان  
و چهار و آن بعد از آنکه راجع است و باین که نسبت  
شش بر سه بعد از آنکه کل است و چون چهار که اوسط است  
میان ایشان متوسط سازد و نسبت حاصل شود یکی نسبت  
چهار بر سه و آن بعد از آنکه راجع است و یکی نسبت چهار بر شش  
و آن بعد از آنکه نسبت و از این تفصیل چه نسبت است نسبت  
بر بعد از آنکه کل و چه نسبت تالیفی هر دو معلوم شد چنان  
تعیید که از این نسبت معین شد که میان بعد و اوسط راجع نسبت  
مسافات می شود چه در بعد از آنکه کل قدر تفصیل شکل بافضل  
است و در دیگر صورت بعد از آنکه از شش بافضل می باشد با بقوه  
یا از جانب قدر تفصیل یا از جانب عدد الفا و تین یا از نسبت  
یا بر اوسط چهار چه تفصیل است پس مرجع همه ممالک است که  
فصل و عدت است و قدما حکما در تعظیم شان نسبت و تناسب  
و جوه آن و این شرح علوم شریفه متوسط آن و جوه  
اعتنای عظیم بوده است و از جمله نسبت مشهوره نسبت عدد  
و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا مذکور  
و نسبت هندسی است که نسبت اول دوم همچون نسبت دوم  
ثالثی باشد و این را نسبت متغذو خوانند و همچون نسبت ثانی  
برابری باشد و این نسبت منقصه خوانند و نسبت تالیفی است

که نسبت قد و قوت میان وسط و طرف بقدر تفاوت میان  
 اوسط و دیگر چون نسبت اصغر و کبر باشد چنانکه گذشت و  
 طریق استخوان هر دو در کتب ارسطویی مذکور است و در علم  
 هند سر بر من میشود و بی و قیاس علوم و اسرار حکمت الهی  
 بر احکام نسبت است و آنچه از قضا و قدر منقول است که اصول  
 مدیته را از اصول اندک است باطنی و ظاهر و کفر که کج  
 لغز خوش آید و تر از آن که از اندک نیست اگر بعضی را  
 حکم این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند و گویند که نسبت  
 منفر و مفرج هوا بسیار قوی و قوی نیست ممکن است که  
 بطریق مزارق باشد نسبت شریک که میان حرکات  
 فکلی کج سرعت و بطور متفاوت و از آنکه توجیه است  
 واقع است و در این نسبت قیاس شریف خواهد بود و کفر  
 اقسام عالم کون و قضا باشد پس عجیب که اگر آن نسبت  
 قوت بان عقل ابواب و قوت است که در غایت دایره است  
 و اما نقطه صاحب بصیرت و اندک تعلق نفس مدین است  
 شریفه اعتدال است که میان اجزاء ظاهر و باطنی شده و گفته اند  
 آن نسبت بسبب تعلق تعلق میشود پس حقیقت نفس ظاهر همان  
 نسبت است و هم ازین نسبت که نسبت شریف و در مایه است  
 شود موجب آنکه اب نفی و از آنکه در و چون حسن که نسبت

اینی

از مناسبتی که میان انضام باشد و فصاحت و فصاحت که نسبت  
 از مناسبتی خاص که میان اجزاء احکام و میان کلام و کلام  
 مقام مرقی باشد و تا تر لغات هم از جهت شایسته است  
 چنانچه شصیل پوست و حقیقت آنکه یک معنی است که اگر کفر  
 تر و جعفری ظاهر شود و قضا و قدر مزاج باشد و اگر در لغت  
 پیدا شود و با و شریفه لایزال و اگر در حرکات ظاهر شود  
 فخر و اگر در کلام واقع شود فصاحت و فصاحت و اگر در کلام  
 حسن و اگر در حکمت نفیانی ظاهر شود فصاحت و فصاحت  
 موعظ عاشق و طالب آن معنی است به صورت که نماید و برای  
 که برای **تجرب** وانی نسبت لایزال و جعفری و طریقی  
 و در اقلان موانع **بجای** باقی هر چه است پروان می کن  
 حریف تو نام به لباس شایسته **تجرب** از ظاهر  
 بهای شایسته معلوم شد که در عدالت بر حفظ و نسبت  
 که راجع با وحدت میشود پس چون است با عدالت و  
 موسوی که در کلام معاشرت نماید سر خود از اعتبار  
 ظاهر شود چه امور مذکور به سر و نسبت یکی که تعلق نسبت  
 امثال و کرامت و از دووم آنچه تعلق معادلات و حیات  
 بیوم آنچه تعلق با و پیامت و سیامت و از و شایسته  
 هر سه صورت یک در اندام و در قسم اول گویند چون نسبت



این شخص را مال این کرامت است نسبت کسی است که شوق  
 او بود و اگر کسی مال را میگوید مثل آن کرامت یا آن مال باشد  
 پس این کرامت حق او باشد و اگر از ادنی یا نقصانی باشد  
 تقاضای او را که بگوید و این نسبت شیهه است بنفصل و آن  
 در قسم دوم که نسبت بنفصل است حال که دو کرامت  
 اولی چنانچه کسی نسبت این را از این جامه چون نسبت  
 این نسبت است یا آن کرامت پس و آن نسبت حق نیست و آن  
 چنان که کسی نسبت این جامه یا آن نسبت از این نسبت است  
 پس این کرامت پس در جامه و آن نسبت حق نیست و آن  
 برین وجه و آن خلاق نامریی مذکور است و ظاهر آنکه این  
 مثال مثل است علی اگر نسبت جامه بر این نسبت کرامت  
 متصور بر باشد و در جامه و آن نسبت باشد و لیکن این نسبت  
 متضاد است که علم بر آن نسبت است و آن در قسم دوم است  
 شیهه نسبت مذکور و آن نسبت شود چنان که کسی نسبت این شخص  
 یا نسبت خویش را چون نسبت شخصی دیگر است یا نسبت خود  
 پس اگر از این و آن نسبت اولی نسبت است نسبت  
 او باید و آن نسبت حق باشد و با این نسبت اعتدال  
 و آن در آن معرفت است حاصل شود و چون او را که وسط  
 چنانچه سابقا ایجابی آن وقت در غایت صحت و کمال

چون جمیع این شریعت یکی باید که در جمیع وجوه حق است  
 تعالی و تقدس چون انسان در فی الطبع است و تعین شریعت  
 و مشارکت صورت مذکور و در مشارکت مشارکت است  
 مثل آنکه چنانچه از برای برزخ زمان نزد و برزخ برای او کمال  
 و برزخ از برای فلاح جامه و در فلاح از برای او فلاح  
 و حق و الله پس نسبت امور مختلفه اما نسبت به هر یک یک  
 امری و جدائی که محال است بهر حال هر دو طرف تواند بود  
 مشتمل شود و پس باید که نسبت به وسط و میان حاصل شود و آن  
 عادل است و آن نسبت الیکر و آن نسبت به هر یک یک  
 نامی دارد و آن پادشاه عادل است پس نسبت حق و آن  
 برکات و آن نسبت به هر یک یک و آن نسبت به هر یک یک  
 مشا و آن نسبت به هر یک یک و آن نسبت به هر یک یک  
 هر دو نسبت به هر یک یک و آن نسبت به هر یک یک  
 پس نسبت صورت بند **اول** شریعت تقدس ای **دوم**  
 پادشاه عادل **سوم** و آن نسبت به هر یک یک  
 ناموس که شریعت است و ناموس دوم سلطانیت  
 که تابع شریعت چنانچه در الملک تواند و ناموس سوم  
 و آن نسبت و ناموس پس در آن نشان تدبیر و سیاست  
 پس شریعت که ناموس که نسبت به هر یک یک است و پادشاه که آن

و دوم است اقتدا بوی بامیر که در ناموس پیوم را که وقت  
 در زمان ناموس پیوم که پادشاه است پیامید بود و در وقت  
 کلام حقایق اعلام شایسته این سخن است اینجا که میفرماید  
 و از آنجا که پیوم پیوم الکتاب و الیزان لیقوم الکتاب و الیزان  
 و از آنجا که پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 بر شریف و نیز از آنجا که پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 نسب امور و تغییر به بهر که شود و پیوم پیوم پیوم پیوم  
 و بعد پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 که از پادشاه و بر منوال این خان جابر که پیوم پیوم پیوم  
 جابر اعظم که ناموس پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 که پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 و نسبت کند و از پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 بر راه عدالت که مقتضای دنیا است و پیوم پیوم پیوم پیوم  
 خود طلبید و از پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 اعظم است از جابر پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 او امر و نواهی شریف است که پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 کدام از آن دو ناموس پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 و بعد پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 زمان پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم

اولی الامر منکم از پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 هر ضاعه از پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 واجب باشد **حکایت** که فلان که از پیوم پیوم پیوم  
 تو ایخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکشا و منشی که در  
 خدمت خویش اعظم ملکشا بود و در آن روز که در نام  
 اختیار مملکت در قبضه اقتدار تو پسند کرد و در کلام حق  
 احکام او را سر نهاد و ابلق ایام که از پیوم پیوم پیوم  
 و در او روز پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 آیات نصرت شفا ساخت و خاطر را از اندیشه زدود و پیوم  
 پیرواقت شام که که سلطان خویشید متوجه مملکت نشینید  
 نیمه پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 سر آمد پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 دید و دزد و داران در انتظار عید چون روز سفید شد بود  
 از بزم حال عید چون یوسف کنانی از قعر چاه طلای عظیم  
 نمود و یوای عید و مجروح پیوم پیوم پیوم پیوم پیوم  
 فعل خیال لال با در شش چرخ می نماند و از غایت شفت  
 رویت حال هر کس از طرف بام بر آمد و بود و پیوم پیوم  
 از غلبه خیال هر پادشاه از ابر در چشم هر یک بصورت پادشاه  
 بر آمد و **پت** بیک و در جان فکر از چشم پادشاه میویند



هر چه پیشو و از ورنه درم تویی **القصه** مهربان  
 بنا بر حرص و عیال عیالیت مقتدات شرعی و شریطه  
 و حضرت پادشاه عرض کردند که حال عید وید شده و  
 سلطان بزرگان و پیشه که امر و مود که تا اکت که فردا  
 عید است و بر این معنی منادی زدند و در آن عید پیشو  
 و اجتناب و وجود و شریعت امام المومنین ابوالمعالی عبدالمکمل  
 جعفری که از اکر بر تخت امانت است امام شاه فیضی  
 و اسامی و امام حجه الاسلام ابو حامد غزالی است و جمیع آنکه  
 مشرف بودند چون این معنی خبر یافت در حال امر کردند و  
 گشت که ابوالمعالی میگوید که فردا در میان است و هر کس که  
 بقوی من عمل میکند باید که فردا روز ویر که چون حوائج  
 پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را باقی و در پیش  
 کرده اند و نمودند که ابوالمعالی پادشاه و در تمام نماز است  
 و چون این عاصمه مملکت او را مستقر اند هر آنکه بقوی او کار  
 خوانند که در حکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان  
 و جلالت شان ایشان نیست پادشاه و ازین معنی عظیم تر شد  
 تا چون میگویند و صحیح الایمان بود در عیال و حرمت  
 اهل هم را بر ذلت است و فرض میزند و از جلالتش نوریت  
 مکان امام المومنین با قدر و قدرت و قونی است باقی است

ایمان

بروید و امام با بلف و ادب پیش می رود و هر چه پیشو اند  
 چون او با فرزان چستی کرد و چرا او با بخت بایند و فرمود  
 که تا سخن بگوشت نام بجز و خبری بلکه حرت چنین ندکی توان کرد  
 چون امام المومنین را بخوانند برخواست و بسان تحفه و فرست  
 که در خانه پوشیده بود و گفت که پایی کرد و گوید باک سلطان  
 چون قیاب این صورت شد و در کرد و بوضعیان که امام  
 باطل مخالفت داشت و کور و اکنون بخت خانه بخت شد  
 ای که در عیال حرت بخت شد فی نهایت سلطان را تفریق شد  
 و با وجود رعایت حرت و مود و امیر القیاب را فرستاد که  
 چرا بدین طریق اند چون معلوم است که این پیشو و پیشو  
 رفتی که او است امام او را بید کرد و گفت ای پادشاه  
 سلطان باید که جواب سخن خود بگوید و بگوید که تران  
 به شواله کرد و چون بخت سلطان رسید گفت ای پادشاه  
 من همین جامه نما که دارم و روا باشد و جامه که در خدمت  
 نه ای تقاضا توان پوشید و در خدمت سلطان هم شاید لیکن  
 چون عادت بدین روش که مثل این جامه پیشو و پادشاهان  
 نزد خود بپوشید که رعایت ادب نماید و بخت لایق بود که  
 پوشم فایده داشت که فرمان رسید بهین جامه پوشیدم  
 رسیدم که تا تفریق جامه کنم در کی واقع شود و بوسطه آن تفریق





ایشانست و حکم برپا شد پس شایسته که چنانچه که در کتب  
روشن شود و دست بطریق اولی که در درجه روشن دارد  
یعنی هر نفسی که از صبح عالیه شود تا که در از حالت میان  
بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از وحدت  
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و در هرگاه که اولاد رحمت  
حالت در بدن و قوای خود را در از از طوطی و شایسته  
و بعد از آن با یکدیگر در تزلزل و بیست بهین طریق سلوک دارد  
نیستند ای تعالی باشد و حکم که در چون از احکام عالم  
در قضا و قدر چنین بزرگوار می باشد نه از نورانی بودن  
رونگار صافیون آثار شریعت در حشر و نشر پیدا شود  
چنانچه هر دلیست که در خزانة کسری یکسپه یافته دوران  
و انهای گندم بود و بنایت بزرگ هر یکی قریب یک دان  
خرد و بران کینه نوشته که در زمانی که پوشا از اعدا است  
بر کمال بود و برکت درین مرتبه بوده و الطیق درین بابی  
بر مان از زمین رفت و عاقلست حضرت خاتمی حسیه زن  
و بر آن که در حق انواع جمعیت و در نهایت بکافران و قاطبه  
جبار و پدید و عرصه ملک که از دست بروغلمان میاید  
مسلک شده بود و وی با با وانی نهاد و **پیت** یا بسبب  
خلاق جیش تر کرده اند و تا به خویش این **الغیم**

و انعام حالت اسطلاح پس قیاس بر قیاس نموده که  
انعام آنست که از حق عبودیت حق تعالی باشد که در  
خلقت وجودی سائیده استحقاق در چه موجودی دانسته  
و زرات حکمت را از خزانة لطف الهی بنمناشی نوخته  
و حدالت معشوق است که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق  
انصاف مسدود دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه  
نمیزی نگذارد و در همه آنچه متعلق است بشرکت با حق نوخته  
تعلیم و تاملین و کرم علم و انعمه دین و ادوار امانات و نصیحت  
در سعادت پیروم آنچه قیام بان برای او استحقاق است  
باشد مثل قضا و یون و شغید و صایا و هشیان و شایان و  
و طبع بر احکام شریعت مترجم که در اخلاق علیه الصلوة  
و التیمم و ملک الطلاق و اندک اخفرت بکلام و وقت و جمیع  
المراد و جمیع الکمل و القاطب و حسیه و حسیه و حسیه و حسیه  
معتمد و بشیر و غیره عیاری و لطیفه اشارتی میان جمیع اقسام  
حالت فرموده و مثل قوله علیه السلام المخرج بالبعث  
خز و لا خزان فی الاسلام و العزم بالنعیم مثل التعلیم و مراد  
الشعور علی خلق الله تعالی که ششتر تمام اقسام لغت است  
چه رعایت حدالت یا در امور متعلق با حق چه و حق است  
و تقر و اولی اشارت بان یا در امور متعلق با حق و در حق

و فقره نامه چهارستان و در حدیث دیگر فرموده الدین  
 الله قد قیل لمن قال الله تعالی و ارسوله و لعالمه و لیس  
 و شغل لب دانه که اندک چندین حکم عزیز در چنین حکم  
 و خبر از دست خواری و لطافت معری و شرافت نمودی  
 جز مؤدب کتب اوتی دلی حاجت را پی را فریسته و دلها  
 حکما متنازعین چون بر دقایق شریعت حقیقت محمیه مطلع  
 شده و اعلا آن بر تمام شایسته حکمت عملی شایسته فرمود  
 بجای اتماع و اید احوال حکم و کتب ایشان درین باب  
 دست باز کشیدند چون اخبار و احوال باغبان بید  
 ز کل بکند و میرد از منبر و سخن و تحقیق عبادت الهی اگر  
 ترسب بانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهت عبادتی  
 خلق فرموده و مجموع سبب تحصیل کمال حقیقی که غایت  
 الغایات است شوند از غنی خلق بر سر غایت الهی چنانچه  
 در مطلع پر تو اورا گمان بر دوازده نمایر متبعان انوار  
 حکمت عملی ثواب پس عرفان قوی و اعضا و اذن غایت  
 عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف و غیر آن محبت  
 و ظلم و کفران و چون التزم این معنی در غایت مستحب  
 در کلام حقایق اعلام این طایفه را وصف بعلت فرموده و حقیقت  
 قال و قیل من عبادی نیکو و تفصیل و طایفه اعمال

نوعی از عبادت

افزون

خلاق از قوی در شریعت محمدی باغبی مشرب  
 و همچنین در حقوق انی سز در سعادت و نجاتی است  
 جنایات همین مختل است از اینجا قی با بد نمود و هم  
 وجود عدالت تواند بود و اگر باشد در غایت تفسیر  
 اخلاق و در هر سزل نیز منوط با شطام احوال تواند بود  
 با وجود ظاهر امواج فتن و تراکم افواج محقق خاطر که  
 خاک مرگ است یسر قیبت و لکن از خب روار دست  
 که اگر سلطان عدالت و زرد در ثواب هر طاعت که از عباد  
 عباد شود شریک باشد و اگر ظلم نماید و بال هر محبت  
 با ایشان مسامحه و حضرت رسالت پناه علیه صواب است  
 و عباد فرموده که نزدیکترین مردمان بخدا ای تعالی از وی  
 حضرت در روز قیامت پادشاه عادل است و در تریج و هم  
 از خدا ای تعالی بحسب ترات در روز قیامت پادشاه عالم است  
 و در حدیث مصطفویت حدیث با تو خیر من عباد و بعد از من  
 یعنی حدیث کیست بهتر از عبادت و عبادت است پادشاه  
 حدیث کیست بهتر عباد و در حدیث با و میرسد و در حدیث با و  
 می نامه و عبد الله بن المبارک رحمه الله علیه فرموده که اگر  
 من دانم که مرا یک دعا بچای است در اصلاح حال یا بپایانم  
 تا نفع آن بجوم خدایت و پس شود و چون شایسته این نوع

در حدیث با و میرسد و در حدیث با و

صورت



از عدالت بیست و نه است و درین مقام همین قدر خفشار  
میرود و درین بحث **بسیار** است که فصل محمود است و در اصل  
عدالت نیست چه عدالت مساوات است و فضل را در محرم  
شد که خروج از اعتدال خواه با فراط باشد و خواه بقسط باشد  
است پس باید که فضل در محرم باشد و جواب آن برین وجه گرفته  
اند که فضل احتیاط است و عدالت را از قوه انصاف انانیت  
و عدالت را از قوه سطر در محرم است بر یکسان نوال نیست چه در  
احتیاط در صفا که وسط است میان شرف و خزل پس بطرف او  
تواند بود و در وقت که وسط است میان شرف و خزل درین قضایا  
و فضل در حق نمی شود و بعد از عدالت شریف عدالت با کمال اول  
آنان بهر جهت است و می تواند باشد بعد از آن جهت احتیاط و احتیاط  
و بسیار از این قبیل باین قسم کرده باشد و اگر عدالت را بر شرف  
استحقاق و شرف که فضل باشد بلکه بعد از او پس فضل عدالتی  
باشد پس از احتیاط و فضل عدالتی باشد و در عدالت و شرف  
او از آن جهت باشد که مساوات و احتیاط و عدالت است از آن  
جهت که خارج است از آن نیست چرا که قوام که از او میماند  
صاحب سیرت را بعد از آن که از این در معنی توسط سیرت درین مقام  
گفته شد چرا که از این ظاهر شود و باید و نیست که فضل عدالتی  
احتیاط و عدالت است که موجب انصاف حق خود باشد چه اگر علم

برادر

نیاید و کسی که در هیچ طرف فضل و عدالت زیاده و عدالت انصاف  
مخلف و سبب مطلق این منور **تفاوت** جماعتی از حکما گفته اند  
اگر از اول بحث و عدالت بود میان مردم است حکم بودی  
اجتناب بلسان عدالت بودی چه اصل مساوات بر هر جهت  
با یکدیگر در مقام ایشان بودند و چه جای آنکه مطلق و حق غیر بود  
و تحقیق این سخن آنکه را بهر جهت تمام است از ارباب عدالت چه  
عدالت و عدالتی است جینی طبیعی و عدالت و عدالتی قهری قریب  
با عدالت که بی جهت شکر نشود پس او را مطلق عدالت  
باشد و عدالت نایب و تواند بود و درین مقام که باید  
ایضا و شایسته است که گفته اند فیما فی جیت ان عرف عدالت  
است پس و ام و اشعار نیز منشی بر آن تواند بود **و است**  
و در این شوق کمال که هر روز نوی **و** زیر فرمان تو بر چاک  
شیف است قوی **و** و تمام بحث عدالت در حکمت مترقی  
خواهد آمد انشا الله تعالی **و** **لعمریه** در ترتیب  
الکتاب فیما فی در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که  
موزنی بکمال است شود و اینچنین است یا صانع اول اند  
حرکت لفظ و احوال و صور مختلفه تا بیکال حیوانی رسد و در تمام  
حرکت چوب بوسیله آلات مستقیمه تا بر یکال انسانی رسد  
و اینست بر صانع مقرر است چه نسبت و طبع که مبادی

عالمیست بی زلف است از او انسانیست بر طبیعت  
 از بر لایق است و علم است و چون کمال برای ترقی باشد  
 است کمال منافع در ترقی طبیعت باشد و ترقی در طبیعت  
 و ترقی در قیاس و ترقی در ترقی و ترقی در ترقی و ترقی  
 تا کمالی که بر نفس طبیعت بقدر امکانی مرتب است از منافع  
 بر طبق صوتیست که بر آن فی حاصل شود و بر ترقی که در ترقی  
 بود و آن حصول کمال است بر حسب ارادت و ترقی است  
 چون انسان چه مرغ و در هر دو فی مناسبت است  
 ترقی نماید جوهریست بر یکدیگر حاصل شود و ترقی در ترقی  
 از طریق مناسبت مرغ حاصل شود و ترقی در ترقی  
 این مقدمه که گوئیم چون ترقی در ترقی که ترقی در ترقی  
 بر است امری مناسبت هر چند در آن باب است و طبیعت  
 باید که در این وجه که ترقی در ترقی وجود مقدم باشد و ترقی  
 مقدم در آن و چون تا در مراتب ترقی واقع شود و ترقی در ترقی  
 که اول ترقی که در ترقی حاصل شود و ترقی در ترقی  
 که ترقی در ترقی در ترقی که در ترقی در ترقی  
 که ترقی در ترقی در ترقی که در ترقی در ترقی  
 است و چون ترقی در ترقی در ترقی در ترقی  
 و کرد و ترقی در ترقی در ترقی در ترقی

بوالعنه

اجمال ترقی میان امور و کمال ترقی در ترقی  
 و چون حواس ظاهر و باطن و ترقی در ترقی  
 محسوسه و ترقی در ترقی در ترقی در ترقی  
 التماس نماید چون خصوصیت دارد و غیر آن و بعد از آن  
 این ترقی ترقی از کمال ترقی ترقی در ترقی  
 نماید و آنچه از آن حاصل شود و ترقی در ترقی  
 که و اگر در ترقی ترقی در ترقی در ترقی  
 بود و بعد از آن ترقی در ترقی در ترقی  
 ترقی ترقی در ترقی در ترقی در ترقی  
 حیات و آن ترقی ترقی در ترقی در ترقی  
 این ترقی ترقی در ترقی در ترقی در ترقی  
 شود و ترقی ترقی در ترقی در ترقی در ترقی  
 به خط ترقی نماید ترقی در ترقی در ترقی  
 بکمالی که ترقی در ترقی در ترقی در ترقی  
 دیگر نماید تا پس از آن ترقی در ترقی در ترقی  
 شود و ترقی ترقی در ترقی در ترقی در ترقی  
 نماید چون در خط ترقی ترقی در ترقی در ترقی  
 ترقی در ترقی در ترقی در ترقی در ترقی  
 شود و ترقی ترقی در ترقی در ترقی در ترقی



شود اما بعضی کلیات و تصور انواع واجب نیست  
 هر یک از این قومی بعد از آنکه کمال جزوی صرف حقیت  
 بجانب کلیات مینماید و آن هنگام که تصور کلیات کند  
 اسم عقل بر او افتد و شروع در ظهور کلیات خاصه انسانی  
 باشد بلکه ابتدا را انسانیت بالفعل آن قوت باشد که حقیقت  
 اطلاق آن بر او در احوال سابقه نشود بلکه اطلاق اسم خیر  
 بر او و انکار بر او نه تواند بود و درین مرتبه کلی که منوط  
 به بر طریقت بود و شایسته بود و باقی باشد تا کلی  
 حقیقی که کلیت مراتب است و در طریقت قرار نماند  
 آنگاه رفت بر سه پس مشکلی را بهین معنی باشد که  
 اول آنست که قوت غنی بشود و نماید و علم غنی حاصل کند  
 بعد از آن تنبذ قوت با شجاعت حاصل شود و بعد از آن  
 تمکین قوت تیز با حکمت حاصل شود پس اگر اطلاق قوت قادر بر  
 نوشتن بر آن قوت حکمت یافته باشد یعنی فطرت حسی  
 باشد و شکر تحفظ آن حکمت بر ذمت است و لازم دارد  
 بخلاف آن مرتبه شده باشد نویسد نماید و غنی باشد  
 و قافی مصروف باید شوق و بیاد داشت که بعد از نمودن  
 خداوند که حق تعالی بکرم و وحدت فاعل ایشا را بجهت  
 فطری و فضا بر می آید از احوال که بی قصه است بر می آید

بقر

بجمله فضا نیست فقط رها شده و در تحصیل آن از کسب نیستی بلکه  
 چو بسبب اختلاف استعداد و اشرف و سهولت و سهولت است  
 باشد پس چنانکه طالب صنعت کن بر تجارت و مثلا ماست عمل  
 می باید تا کاتب یا تجار شود و طالب فضا نیست زیرا که فضا را از  
 حد و ثبات آن محال باشد اقدام باید نمود و آن محال در اصل شود  
 و این صنعت شد تا مصلوب و از این رو که مصلوب نظر خطی  
 احوال را از جهت مدام که حاصل شده و اما و آن بعد از آن  
 و نظر به این صنعت به حفظ احوال طبیعت و احتمال آن که  
 این هم جزو طب روحانی است چنانکه گذشت و از این جهت که  
 جالینوس میگوید طب هم نوشتن مصلوب است و این طب  
 انفس پس پس چنانکه طب را دو جزو است یکی حفظ صنعت  
 و دیگری دفع مرض این نیز دو قسم است یکی دیگر از شیخ که حفظ  
 فضا نیست و دیگر آنچه نافع بود و از آن رویت و کفایت  
 پس طالب اول را نظر باید کرد و در حال قوی سکا نه بر تری که  
 سبق و کفایت اگر احوال همه بر قوت آن باشد و در حفظ  
 آن باید کوشید و اگر حرفت باشد بر آن بعد از احوال  
 باید نمود و ترتیب بر تری طبیعتی که باید شوق و بعد از  
 تنبذ این قوی بر حفظ قواعد عدالت تو قوت است باید نمود  
 و در آن احوال خود احوال ماضی تا بهایت کمال حقیقی

شود **الحکم** در قضاوت نفعی و زیانی نیستی باشد حسب  
حفاظت آن کردن و آن که خود را بعمل آوردن و حاشیت  
و مخالفت با حق و اضرار نسبت شرارت و اضرار خالص  
و غیر سیاست و آنکه حکم که از طبیعت در دست نیفتا  
اعتدال چنین در میان که از خطه شرارت و زیان  
از استیلا و حکایات این نیز همین پس خصوصاً که بقدرت  
میخواهد و قویات باطله درین احوال این آن کرد باشد چه از  
خود و دیگران استیلا یک پت درین شیوه و چون آنکه  
در نفس باشد و خود را از آن جزا باشد و در دیگر در قضاوت  
و شد و در محال است بسیار غیر نشود و بسیار باشد که نیست  
و خواست عالمان متبصر گردد و آنچه در علم فقه مرتب است  
و انشاء و اشعار که مشتمل بر حکایات حقوق و فتنه باشد  
حرمت شده برین حکمت است و انکار االات مطلق بر هر چه  
نشارش بان نخست محرم است هم ازین سیاست چه  
بر این تخمین این امور و تصویبان بر وجه امتحان و حبس  
شدت و میدان طبیعت آن کرد و در این معنی که اگر حلیت  
انسانی بنا بر تقاضای نفس ندین حجتی که نفس را بدین و مطاع و نای  
جسمانی حاصل است نفس و ادنی شدت و غضب بر هر که و دل  
میل بر روی نفس چون شرف و آزار است که در آن کیفی و تعلقی

مکتبہ

آتش نیست و ترقی برعکس انضام برعکس برعکس برعکس  
تکاملش در متابعت و ترک شریکات و تسلطت میفرمود  
عروج بر خاکسار و روی بر شواست و ازین جهت  
که در حدیث مسطور علی الصلوٰه و السلام وارد است گفت  
ایمان را که را حجت الله را بشناسد و یا بدینست که گفت  
با دو پستان و دهان با ایشان در مزاج بقدر اعتدال است  
و بسبب این پس الفت و دوام را با بهجت میو و این نیز  
چون و دیگر خاق در طرفت طرف او نشو چون در طرف  
فراغت و جانب ثقل پیش رویت و کرامت فراغت و در طرف  
چون سایر ارفاق مذکور اند و مرتب به و طر که مجموع است  
و داشت و طلاقات حسن معاشرت موسوم و حسن این  
مرتبه بصفت طرافت و یوسف نیست نکات موسوم و  
حضرت یالت پناه به جلالت شان مزاج فرمودند که کان  
صلواته علیه و اگر چه مسلم نمی و لایقول لا احنا و امیر المومنین  
علی علیه الصلوٰه و السلام بر کمال الطاف و عطف الهی که موسوم و  
افکار انوار و رحمت و انوار کثرت تواند بود و مزاج بود  
نیکویتی که همان فارسی یعنی الله گفت و در مزاج که بود و  
بوده اند که از کمال انوار و این سخن تحقیقی است چرب  
آن حضرت شوق ولایت غالب بود که در طرف بطون



و احد است و تفاوت مقتضی تربیت طرفین و حقیقت است  
 که است و چنانچه بگویند **پس** میسبب او باطنی است که  
 سوزن جان و روان و دیگرند و از اسباب حفظ نفس  
 که در وجودن قوی است و افعال میبخشد و قوت نظری و  
 خواست قوتی که هر یک از این بر عقل سوزن پیش کرد و قدرت  
 رنجش که شود و عجز و امان کرد و این معنی نیز که نیست  
 بدینست که اسباب حیاتی از اسباب حفظ نفس است بلکه عصبیت  
 این نیست و حفظ نفس پیشتر است از خلق اینست و  
 و حفظ نفس بدین که ریاضت بدنی را بدین جهت مستعد است  
 و شایسته نیست نفسانی چه هر یک که نفس را از غلبه عقل  
 شود و از اسباب پس شوار و حقایق بجز این که از اسباب نماید  
 البته میسر و عادت کرد و از اسباب عقلی که عادت از روایت  
 و از قوت میاید و برای که کسب معنی از تربیت کمال است  
 صانع و بصورت معنوی حیوانات هم صانع کرد و بعد از این  
 برین است که خواه درین شایسته و نبوی و خواه درین و اخروی  
 بجز آخرت و ابدی مصلحتی بدینست که باشد و او تری از امور  
 نگوار و سهم چند در تمام اینها و در تمام اینها و در تمام اینها  
 اما موقوف و باید که هر چند در علم تربیت یک زمان و در  
 اقران شود و در چند و در همه از نور و در هر یک کمال است

نادر و از اسباب معنی واجبه و هیچ وقت فرو نگذار و در هر وقت کل  
 قوی هم عظیم و کر پس از عده ترک کمال بهانه بطالت و  
 کمال نشاند و از اسباب حفظ نفس پیشتر که تعلیم تا چه وقت  
 مستحق است گفت تا آن وقت که جسم عیب است و باید که در عادت  
 و در حفظ یکجمله معلوم کرده و تهاون و اندازد و در کار و در کار  
 و حسیب شمار و چراقت علم پیانست و عاقبت صحت نفس را  
 تا میاید کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادت بخاری کرد  
 سرش زوال و بعد و تبدل اشغال است و در کسب مصلحتی از انچه  
 احتیاط و تکلیف است و ترش کارد و معنی و فایده را نمایند  
 بطریق اولی که در قضا نعم حقیقی و نفسانی اولی که عادت است او  
 باشد و هیچ جز از حد و کسبی شمع و عده اکیه و حسیب اند و چه  
 غنیمت و خیران این تواند پس بد که جوهری نیست یا فیاض  
 خزان نیست یا فی که رواند که بعد از آنکه نیست بسیار نیست  
 آید که آن چیز از وفوت نشود و از آن چیز فوت شود  
 و بعد از آن میراث گیران او که اگر عادت باشد رسد و اند  
 در کلام هدایت فرجام سپید نام علیه الصلوة والسلام  
 بیکر از امر با جیش از فضول دنیا و زهد در سبب بانیان  
 که شمع غروب است از انچه و نموده از حد فی الدنیا  
 بحکم الله و از حد دنیا عده ان پس بحکم الله و در دنیا

دیگر کن فی الذم یا که غرض و عاقل پس از آنکه فکرت از  
القبول و اسطلاح پس کسی که بر کفایت نیست فاش  
نشد که زیاده و قی طبع چنانچه از احتیاج نباشد و طلب از کمال  
بی نهایت رسد و کفر که غرض از پس باب وینویسند  
چون چنانچه طبع از خود قوی و ذات بدنی نه لذت  
بلکه لذت بهیچ نیست که از لوازم اقتصاد است و محرم  
شد که در عرض از قبول هم لذت است و هم سخت و طلب  
آن نه لذت و نه سخت و در محضر سلیمان بن دانه و ملکی  
و عاقله و عاقله است پس از آنکه معلوم است که غرض و طلب از قی  
در دنیا میکنند که در خانه خواه صاحب خانه که مصان و از دست  
و خود مصان یک ششم پیشین تواند بود و پس خواه که که زیاده  
دارد و خواه که که بعد حاجت دارد و در انفعالی که یکسانند و  
صاحب زیاده و قی را تعب و مشقت زیاده دارد و از این خصوصیت  
نیست الا آنکه گوید که این از آن نیست و اگر کسی را که کفایت  
نباشد از مقدار حاجت تجاوز نماید و از لوازم کسب چنین  
اخر از کمال و باید که چنانچه قوت شوق غلبه کند بلکه  
توکیلیان مطلقا موقوف به طبیعت دارد چنانچه قی که تذکر  
لذتی که در وقت مزاحمت شوق یا اجزاء غرضی باشند  
رسیده باشد شوقی پیش از آن وضع است که که مبداء

بفرموده

انبعث شوق غلبه شود و این حالت پیش از آنکه کسی باشد که  
بسی را شوق کند بعد از آن که بر خلاص یافتن از مشغول شود  
معلوم است که هیچ عاقل پیش از آنکه اقدام نماید و چنانچه  
از کمال در وقت خود قوت نماید پس از آنکه قوت غلبه کند  
مقدار که حد اعتدال باشد و این نماید و از طریق افراط و تفریط  
مجتنب باشد و قی غرضی است و شجاعت شود و باید که  
احوال نظر بر احوال و افعال در حرکت و سکونت مقدم دارد و  
عادت چیزی که کمال لذت و استحقاق باشد از وسایل و نشود و اگر این  
عادت نیست که در قی غرضی از آنکه غرض از آنکه غرضی که  
از بار تواند بود و از آنکه غرضی که غرضی که غرضی که  
در احوال از آن باشد مباد و نماید و از آنکه غرضی که غرضی که  
و از آنکه غرضی که غرضی که غرضی که غرضی که غرضی که  
اگر و اگر غرضی که غرضی که غرضی که غرضی که غرضی که  
اشکانت او شود و از آنکه غرضی که غرضی که غرضی که غرضی که  
تأدیب او نماید و در توارخ حکم آورده اند که تفریط و شوق  
از آن که از آنکه غرضی که غرضی که غرضی که غرضی که غرضی که  
حکم التماس پس تا غلبه می نموده اند تا غلبه می تا غلبه می  
اختیار از قی سلیقه نمود که در تمام آن غلبه می تا غلبه می  
تا این طریق قوت غرضی را محصور گردانند و امید غرضی را



خود را بخدمت مزید و تابد و از قوتش و قوتش کند و اگر از  
 نفوذ دل قوی نمیکند و از بارش ارم مشقت احوال و قوتش  
 تأویس کند و باطله مزاولت امور می نماید که طبع را در احوال  
 احوال و اغفال نماید تا مترن شود و متعلق احوال اگر چه  
 صغیر باشد حیرت نگر و چه بزرگ و نفع پس شود و اینست  
 که بعضی اندیشه است قریح فرموده اند که هر گاه که صغیر  
 شمرند نظر بآن شخص گیر شود و این معنی از نص حدیث مصطفی  
 نقل کرده اند و در آنکه بخواهد غلبه خست نشود چه  
 صغیر و بزرگ یکبار بافت شود و خود نیز با هر یک که  
 گیرد و پاکیزه شود و علی خلاف این العلماء و باید که در شخص  
 غیر نفس می کشد نماید و چون بر آن وجه که جالینوس گفته که هر که  
 دوست میدارد و در جفتشای تنگ نشینی و بی نصیبی و بی نصیبی  
 چیست نصیب آن باشد که دوستی را اختیار نماید و بجهت  
 طول موانعت و محالست اسفند چوب خود را و نماید  
 درین باب به نظر و اطلاع بکار و در و با کوه زمین و قوتش  
 عیب نمی بیند راضی نشود و کرامیت اطباء کند و بر سوال اطباء  
 نماید و چون می بیند و از آنجا که اطباء بعضی نمکند بلکه اطباء  
 مرست نماید و مقبضای قول برین خطاب که فرموده در آنست  
 من له علی عیولی انرا اصابی در حق خود شمر و شکر آن جز

باز

واجب و اند و از این عیب مشغول شود و اگر از دست نکند  
 از دشمن مثل این عیب را بد چه دشمن غالب و اطباء چوب شکر  
 نمکند بلکه سی و زشتای آن نماید پس بدین سپاس و بر عیب  
 خود و اغفال حاصل نماید و در دست غلبی که متوقع باشد احتیاط  
 بهای اگر دعویست شخصی آنچه جالینوس در جالی و کوه که یکبار  
 بدینسان شغل باشد و در علی عید پسند منقول است که من  
 ادب را از پی او دان موثقم و بعضی حکم گفته اند که غلبه نصیب  
 باید که از صوابها بشنایان خود امین سازد و سیرت و صفت  
 خود در آن مشاهده نماید تا بر هیچ رفتار خود مطلع شود و پس  
 قبح افعال خود واقف نشود و تا قبح افعال دیگران به دست  
 در می یابد **در معالجات امراض نفسانی** چنانکه در علم  
 طب جسمانی قریب است که حفظ حقیقت است مثل قیام و دو قیام  
 در میان این بینه و طب نفسانی نیز این قاعده همیشه و چون  
 قضای چنان است و در این شست چنانچه از پیش گذشت پس  
 در این احوال و قضای شوان خواند و این به مطلق گویند و این  
 موجود را گویند که در غایت بعد از هدیه که بهشت لیکن باطل است  
 اتم اطباء ضد بران طواری که در ماک امر و طب اول و معرفت  
 اینست امراض است بعد از آن سپاس و دعایات آن که نصیب  
 علی و چون توانی شایسته نوع است **اول** قوت تمیز

بمعطای

**دوم قوت غضب** **سپید** قوت شوت و خوف هر کس  
 با ازجت کف باشد یا ازجت کیت و ثانی با زیادیت  
 بر حد اعتدال باشد یا بقصان پس از این هر قوتی از سرجه  
 تواند بود افراط و تفریط و در ذات کفیت افراط و تفریط  
 نیز از شش نظری باشد یا در شش عقلی اول چون بی و از حد  
 تفریط و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 کفیتان که لذت یقین بخشیده اند از تفریط و تفریط و تفریط  
 و استقامت از کمال طلب یقین باز مانده و ثانی اگر در امور جزئی  
 باشد از کفری نباشد و اگر در امور کلی باشد و افراط و تفریط  
 در قوت نظری شود در عادات و در عملی است و باطله قصور  
 نظر از حد واجب در عیالات و عیالات و از حد قوت  
 چون شوق جلوه می کند که در کمال حقیقی باشد چون علم بدل غلبه  
 و سطر از حد از کفر و تحصیل یقین تواند شد و چون کمالت  
 در ذلی و شبیهه که هیچ که غرض از اطلاق بر تحقیق آن باشد با  
 افراط و تفریط و نفع چون شدت فیه و کثرت اشغال و شغل  
 نیز غضب زیاده از حد اعتدالی و افراط و تفریط و از حد چون بی  
 غریزی و بدولی و از حد است قوت چرخ ششم که در شش و شش  
 مثلا از جادوت و بهایم یا اطفال کسی که در حکم ایشان باشد  
 یا کفری که موجب غضب نباشد و افراط و تفریط و تفریط

قوت

چون حرص بر اکل و شرب بمالند در شش شوت و شش و شش و شش  
 از حد است چشمت عقل و افراط و تفریط و افراط و تفریط و افراط و تفریط  
 ضرورت و تهاون در حفظ نفس و از حد و شش و شش و شش و شش  
 و از حد است کفیت چون شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 موافقه با ذکور و باطله استعمال شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 احتیاج عقلی خارج باشد و اینها بنابر پس از این پس از این پس از این  
 در تحت ایشان انواع بسیار است و از حد است ایشان از حد است  
 و از حد است این از حد است و از حد است و از حد است و از حد است و از حد است  
 منزه شود چون حیرت و جمل و غلبه غضب و بدولی و حزن و  
 و از حد است و از حد است و از حد است و از حد است و از حد است و از حد است  
 آن اهم و هر کس که بای خود مینماید شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 و چون میان خیر و بدین عادات و محکم و باطله بر ماست چنانچه  
 هر کفیتی که در یکی پیدا شود و دیگر است که پس از حد است و از حد است  
 کرد که اگر بعد از این عادات و وقتها مرضی بدنی باشد شش و شش و شش  
 و سود و کسب علاج آن طب جسمانی باید نمود و اگر بعد از آن  
 احتیاج و از حد است و از حد است و از حد است و از حد است و از حد است و از حد است  
 و چنانکه علاج جسمانی یا تفریط و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط  
 باشد که بنیم استعمال افراط یا عمل بدست و افراط و تفریط و تفریط  
 نفسانی نیز بر این منوال تواند بود و از حد است و از حد است و از حد است



که در این کتاب  
مجموعه است  
از کتب قدسیه

و از آن روایت شود که از افعال حیوانیه و این متبرک  
و است و ثالثا باز تکلیف باب درونی که خلاف آن باشد  
و این شش بهیچ وجه نیست و از این جهت و تعذیب  
و کالیف ثاق و الزام را باطن است متبرک تا آن وقت ضعیف  
کرد و در انقیاد نماید و این متبرک کی و قطع است نیست طری  
معالج بر وجه کلی تفسیر علی مری چند متعلق بقوی غلبه  
پان چهارده رفت تا قیاس پس دیگر از این بر آن گفته  
اما قوت تیز که چو سیار است اما متفرق آن سه نوع است  
**اول حیرت دوم جعل سبط سیم جعل کسب**  
و نوع اول از قبیل فرط باشد و در دم از قبیل غریبه و کسب  
از قبیل و است کیفیت **اولی حیرت** آنکه چون آنکه از  
تغافل و از خیر و در سلب خفیه چنانچه نفس از جزو مملکت  
عاجز آید پس باید که اول آن که این تفسیر میده کند که اجتماع  
نفسیان و اشعار ایشان محال است و اما از جرم کند که سبط  
البت در نفس امر کی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر اهل بعد  
از آن شخص مقتضای آن مناسب آن مطلوب بنماید و بر توفیق  
منطق عرض دهد و در آن حیاط بلع مکا دارد و حق از ابطال  
متناز کرده و بر یک طرف جرم کند **ثانی جعل سبط** و آن عدم  
حکم است پس آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و در این اندیشه است  
این ص

بر وجه

لا اله الا الله

بلکه شوق علم است چه که داند یا اعتقاد و در شان خود که در این  
تفکر محال باشد لیکن در مقام داند که در نوم است و باطن او شرف  
و قوت دوم و در حقیقت که در حال انسان و دیگر حیوانات تا نماید  
تا و از این شود که کیفیت انسان بر ایشان اعم و تیز است و  
در حقیقت جانی که این تفسیر تفسیر است و در حد حیوانات شرف است  
بلکه از ایشان خسیس تر چنانچه در مطلع روشن شده و اند چون در  
می نمود و اند که میدان که باطن که کلات انیت حاضر شود  
و ایشان و از این سلب البقیه میان مسافت جوید مطلقا از کت  
نطق بری و عری مانده و سایر حیوانات تشبیه شود و از این جهت  
آید و از این حال معلوم شود که همان که در محاورات اشغال خود کرد  
بر این صورت حیوانات است که بکلام انسان چه اگر از حد او  
نطق انسانی بودی و در هیچ ایمان که مبران باز را بر این پان  
و ادبی روشنی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان چنین  
شخص زان قید است که کی و کندم تا کندم و غور را که گویند  
و باید که انسان نظر ظاهر شود که از این حیثیت که حیوانات محکم  
نظرت متدی اند به طرف قوی و آلات حسانی و در رسول بقیه  
کمال نوبی ایشان و از جاده پیغمبر که با آن غایت شعی تواند شد  
منصرف پس به خلاف جانی که از معرفت فانی و در و این طاعت  
بصرف قوی و غیر تعشای فطرت را منسوب مصلوب انجام تحصیل

کمال که مخصوص فرماست خوف و تپیدن را در اینجا نیست  
باشد و چون بر این نیاید از اجابات حافظه که فکر  
که از این مرتبه نیز فرودتر هیچ دوستی و محبت است  
در حق عین پس تقویم باطن را بدین دلیل که انعام فرم  
انقل رسیده و اسطفا پس گفته اگر نیایی و نمانی بی فرد  
و رجا و افتد و رشادت و شریک بشنود آنرا چنانچه گشت  
اسباب تر از خود و در حرم باشد و چنانچه بخت نصیب  
عقل صواب و علوم چنانچه گفته **و** علم و نور و ربان از  
کشف القلوبین علی انعام **و** باحق اول عقل شرح نیست  
بی علم تمام نیست و گفته حضرت رب الارباب در کتاب عباد  
انقب حضرت صالح آب را می پست عارضه و ذوقی علم می شود  
چنانچه فرمود و رب ادنی علماء چون عارضه عقلا حضرت  
مصطفی و فی الله علیه و آله و پس هم سوال کرد و بانی تخیل  
اناس فرمود و باحق حضرت مصطفی و حضرت متقی فرمود  
که با علی اذا قربت الاناس الی تقرب من الله **و** انما قربت  
بما تقربتم اليه **و** رجات و الزلزل یعنی ای چون نزدیک شود  
مردم و فرشته و تو را بسبب عقل و ذکر و ادراکات و زهدی  
جوی و با و رجات و تو بت برایشان باق شوی و در حد  
است انسان عالم و متعلم و باقی هیچ یک را صاحب حضرت

اشعار حسب انواع خطی  
در عبارات

رسالت پنا و عیادت است که سوال کرد که اگر من ضعیف و ناتوان  
 و فرمود که علم و دیگر این سوال کرد و همین جواب داد تا سه بار  
 انشالله گفت که من از من سوال میکنم که از علم فرمود که علم یک  
 با علم جز از من بسیار حاجت **چون** **حکایت** حقیقه  
 اعتقاد و غیر مطابق واقع است و برای من تقدم اعتقاد است  
 بگو و عالم است و همچنانکه مذکور شد و از این جهت که از اجل  
 مرکب خوانند و چنانچه اطباء بدانند از علل بعضی امراض منزه و  
 مستحکم که عاجز اند اطباء بقول پس از علل این مرض عاجز اند و چنانچه  
 اعتقاد و علم در شان خود طلب علم و کتاب صورت نبرد و چنانچه  
 حضرت عیسی علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام فرمود از علل  
 اگر و ابرض عاجز نیستیم تا از علل احق عاجز و اقرب عاجز  
 کنی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت شحال علوم و ریاضی  
 است چه در طلب آن حق از باطل امتیاز نام دارد و هم در این  
 مجال از غفلت نیست چون بدست و حساب و مثال آن انشالله  
 لذت یقین در یاد و چون با سقراط خود رجوع کند و آن غرض  
 طمانینه و لذت در یاد بر عقل خود مطلع شود و چنانچه سید کرد  
 و استعداد و کتابت تحصیل در و حاصل شود و آن امر از غفلت  
 دفع اگر چه از طریق صریح و نه است لیکن بدین بیان جنبه است  
**قول** غضب دوم **چون** **سید** خوف و اولی آنجا



انوار بود و در او از جانب شیطانی و پیریم نسبت برایت  
 کیفیت دارد و **نکته** آن که گفتی است تقاضای که بعضی گفته  
 روح در مرکب او که خونت باشد بجای جنت خلد و بعد از آن  
 شوی اشقام کوجون هست و یا در حرکت خفیف باشد و در  
 و اعصاب که بجاری روح نفسانی اندازد و آن طعم متلی شود و  
 نفلت دنیا نیز نور عقل سپرد کرد و در عقل انضیف شود و حکما  
 تیش انسان درین حال جاری کرد و اندک اندک از نور چشمه جان  
 که از آن غار بنیاز غوغا و شرارت چری دیگر معلوم نشد و در حال  
 علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند نفع و زجر شال کند  
 موجب زیاده ای است حال نایز شود و تغییر وضع کردن شد از  
 جلوس قیام یا عکس مثال آن نفع باشد و آب سرد را شربت  
 بشرط خلط مخدوری متوقع نباشد و همچنین مضو کردن و بگویند  
 رفته موجب نفع حدیث تمیز که از آن فایده عقلی علیه واک  
 و سلم و از مرتبه در قبول غصب مختلف است چه بعضی که نسبت  
 از آن که شری است شال پذیرد و بعضی و غریبار پی پی توی  
 فی الجمله در یکدیگر و بعضی چون چوب خشک در شال متوسط  
 الحال بعضی بنایت و برین تر شود و این مرتبه چون ناز غری  
 و چون باشد بلکه بار و قار و احوال نکرت در عواقب باشد  
 محمود است و تفاوت میان این مراتب در ابتدا و بجهان غصب باشد

بگویند

ان بعد از تو از سبب بجهت مراتب مساوی الا قدم نماند بلکه  
 غصب صاحب مرتبه ترا خراشد باشد چوالت طوطی غریب در دنیا  
 بر پی پی توی تواند بود و آنکه حضرت رسالت نیا علی است  
 علیه واکم و سلم فرموده ایام که غصب علیهم و در حدیث است  
 که غنی آدم چند طبقه اند بعضی زود و بعضی روزه و روز و باز کرده  
 و بعضی در غصب روزه و روز و باز آید و بعضی در غصب روزه  
 و باز آید و بعضی در غصب و باز آید و بعضی در غصب و باز آید  
 صاحب قسم نایب است و بدترین مرتبه غصب قسم اخیر و امام عزیزی است  
 میفرماید که چون غصب شخصی از حال خود برون سپرد سلطان  
 واجب باشد که در حال غصب حکم بر حقوقت هیچ مسلمان نکند بلکه  
 شاید که بسبب غصب تیرا و زنا نماید از آنچه بر حق است و در حدیث  
 و در حدیث غصب و در حدیث غصب که امیر المومنین علیه السلام  
 مستحق بود چون خوب است که او را بگوید و در حدیث غصب  
 و در حدیث غصب و در حدیث غصب که او را بگوید و در حدیث غصب  
 غصب بر او کرده و او را در میزد و برای تپیکید غصب خود او را  
 اندک کرده ای بودم ناز برای خدای تعالی در روزی که از او  
 جلایم بر پیش عربین عبدالعزیز آورده اند سخنان بلند در روی  
 او گفت عربین عبدالعزیز فرمود که اگر ندان بودی که غصب  
 برده بر حقوقت میگردم و اسباب غصب ده است غصب غصب

بگو

بلج بکمر سپید عذر خیم مناشه طلب تائید و پیش  
باشد و لا حق غیب که این من عرض باشد مفت است  
**اول ندامت دوم توبه** سید علم کفایت در  
دنیا و آخرت **چهارم** دشمنی و پیمان **پنجم** استیذان  
از اهل **ششم** شتاب **هفتم** تغییر مزاج **هشتم**  
تألم در همان حال و حقیقت غیب چون یک بحث چند نکته  
که اندر هر مزاج غیبیان از اعتدالی است بمراتب  
مفروض است و اگر آن مزاج کثیف که چوبی باشد  
چنانچه واقعه توان این طریقی دانند و از غایت که حضرت  
مرتب علی الصلوات و پسندم فرمود که حدت نوبی از غایت  
و اگر صاحب کمال آسمانی نشود تا به استقامت چنین باشد  
و که بود که یک روزی حرکتی عین کمال کند دل که مرغ  
روح حیوانیت خالی ماند و در روح پرست از او عصاره  
میرسد منتقل شود تا بسبب اشغال نایز و حرارت غیبی هر  
روح احرار و با بد و اجزای بدنیت متجمل شود و هر دو  
سبب موت نماید که در این اخطا محرق شود و هر دو حال سبب  
و اذعان امر اضطرر و میوه کمال که تواند که از غایت چون  
ابو حریه از حضرت مصطفی علیه الصلوات و پسندم طلب غیبی  
که حضرت او را نسبت از غیب نمی فرمود و بهای تها فو

بذل

و یکی از جمیع پیش روی صلی الله علیه و آله و سلم علیه السلام سوال  
کرد که درین عبت فرمود که حسن حق با از طرف است حضرت  
آمد و همین سوال کرد و حضرت همین جواب فرمود و دیگر از  
چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و چنانچه از تقاضای  
حضرت روی روی کرد و گفت که نعم نیکویی دین است که غیب  
از روی دور کلام میدهد و آنکه ظن فی الظن و العایدین فی  
و عاید غیب چون بایر و طرائف از غیب سبب آن تواند بود  
اگر غیب باشد و آن نانی است که از حق خود استحقاق  
نرمی که فی الواقع استحقاق آن باشد طریق نمیشد که در ظاهر  
و محایب خود نماید و آن کمال دیگران اعتبار کند چنانکه  
که اگر بنظر احواف اعتبار حال و رود که یکی که خبیثه و باطل  
شود و چنانچه سبب جان و تعالی هر فرد از ذرات موجود  
منظر اسمی خاص و معانی تعقیب حقین که پسند که غیر یاری در آن  
نیست و در نظام عالم هر فرد از ذرات **۲** که پذیرد  
چون طایفه و کسب که است کس و اگر اشی باشد بعد از  
بدنی یا خارجی مثل حال و غایت یا جا و اگر است عاقل را  
معلوم است که امر خارجی خصوصاً که از اوقات غیب سبب  
این نیست بسبب شواهد شده و اگر حالت مقرر است که چنانچه  
که باندک عارضه که موجب تبدل مزاج باشد و در همین حال است



ز لایق بیانات این شهر محال بود **پ** بر این حال  
 خویش میزد و **ش** کار به پیش میزد و این را بر می  
 به نسبت که شرف یکی از بدست چون وضو کنیم که آن پر  
 حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت هست  
 تر از نسبت خود چه شرف است که در آن شفا توانی کرد و اگر  
 عاجز آید و ایضا شایسته اگر یکی از فضلای زمان بپرسد  
 که در آن شرف بر دلج آید پس چگونه آفتاب بر آن شخص  
 میتابد مثل آن فضلای تو اند شد و این شایسته نیست  
 که فضیلتی که در میان خود تصور کنی و آنچه حقوق فضلایان  
 که شاید که در مرتبه آن در آن بیاورد و همیشه در معرض آنکه  
 ایشان خود تر بشوند آنکه فضیلتی که در ذات شخص شده  
 اشراف تو بود و از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و در خیال  
 باطن خود از حد تشییع قضا و تو خود فضلایان را چه چنانکه  
 آن فقرت بآیا مضو استقامت تصدیقت و لکن مباد و لدا  
 و حضرت تمسک بر حسنات علی بن الحسین علیهما السلام الخلاق  
 فرموده لا توفی ما لکم و اتوفی ما لکم و خیر المؤمنین علی  
 صلوات الله و سلامه فرموده **ش** اما این نفس و کتبی با  
 من عجم است از عرب **ا** ان العجم یقولاننا **ا** لیس  
 العجم یقولان کانی **و** و علی است که از زبانیان میگوید

و علی

بیکم اشعار که در غلام گفت اگر این بیانات تو جامهای است  
 که خود را بآن آرد پس آن زینت در جامه است نه در تو و اگر  
 مرکوب حاکم که بر آن سواری آنکال از آن است  
 نه از آن تو و اگر فضیلت بدست چیست کن فضیلت یافته  
 نه تو چون میگوید از جنات فضیلت از آن تو نیست  
 اگر هر یک حق خود را بپسندد و اگر بگوید که چون تو شایسته  
 هست که با تو ادو نیست پس ترا چه شرف باشد و هر یک  
 که یکی در حجت متب شرفی بود که با سباب در پی میآید  
 میسود و در آن شایسته است که آب و من میباید بعد از آنکه  
 از اطراف است یا طاهر و مؤمنی لایق بآن نیافت بر روی آن  
 صاحب شرف از آنست حاضران زبان بقباب دراز کردند  
 یکدیگر گفتند و با آنست که آب و من چنین مواضع اندازند و من  
 چند آنکه از هر طرف دیدیم هیچ محلی خیرتر از این شخص که نسبت  
 جلال از حد حقیقت صورت انسانی فراتر رفته و دنیا شایسته  
 فقیر از بعضی است و آن خود در جهنم انداخته و در آن  
 فارس کی از این دنیا که متاع غرور و غیبت را بدو فروخته  
 بود و رویی از او کشف نرفت در وقتی که او در احوال خود  
 بود چون تظا و بر آن دنیا دارا شد و خادم را بر جگر گفت ای خدایا  
 از این خادمان کن و چند آن بباله نمود که دنیا دار پر و نیت بلند کند

از دور

خود

از آن حال فرود آمد خادم با او صورت و هر تفریر که گفت  
 غیر از صورت تمام چیزهای دیگر از او نشد و آنکه مردم و آنکه مراد  
 بلای موجب زوال عاقبت است که محال باشد و حدیثی است که  
 ضد موافقت است و بعد از آنکه کثرت را غلبه ظهور باشد  
 اسطفا امین انقسام و اسس پس تباط و دوی و ایند  
 باشد چه قوام کثرت بقربان وحدت منوط و موط است  
 پس این خلوص منضمی برنج نظام عالم که فاضل فاضل است  
 و آنکه کبر و آن ترس است بهیچ فرق مینماید اگر چه اعتبار است  
 و نشان خود که فی الواقع درو باشد و کبر و عادن کمالی که  
 و اگر چه اعتقاد آن نه شده باشد و عایش آنکه تا غلبه نماید که  
 کسی که در نوبت بر مبر بول گذشت باشد چنانکه او را کبر نزد  
 و ترس می چلند است که علیه فرمود که آنرا چه جای کبر است  
 با آنکه اولی و نظری است چگونگی و آخر او مرده متعصب و خود را  
 محال تجاست منت و حدیث نبوی است که بگوید که او را  
 و العظرة انما فی فریضه فیما او خلعة ناری و در حدیث  
 دیگر است که در موطن جسر تنگتر از او صورت مورچه تر است  
 و حقیقت آنکه جز فی مطلق که هر چه که در حدیث است را با زبان  
 جهان و تشنیت و وجود جمع ممکن است بتواند وجود  
 رشته آنکه وجود است استحقاق کبر نه از او چه میان کبر و این

نقد

منافات چنانست که کبر است و از آنکه این شت تر  
 و آنکه است از این مردم و دل باشد که بجهت است بهیچ تلبیب  
 از شروت و اقرب با ایشان و طبع در مال جاه و قیام بر آن  
 نمایند و چون کسی با منبری یا نصیحتی باشد و بکثرت موصوف  
 بود و عیب و آنکه قبل این تو سپس جوید بلکه نیز و نصیحت  
 حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت است که آنکه  
 بهر شت خوانند و چون با نجار سپند در بروی ایشان بنشیند  
 و بعد از آنکه باز گردند ایشان را از روی دیگر بخوانند و دیگر باز  
 که آن در سپند در بروی ایشان بنشیند و همچنین ایشان  
 این طریق سلوک کند و بصورت است از ایشان از اعتقاد ایشان  
 و آنکه در آن و مال جاه و غیر آن باشد و تمام قسام آن  
 چنانست که از اول ذیل و ذیل و ذیل و ذیل است و نزد  
 هیچ عاقل پس چنانست و حضرت جالت پناهی الله علیه و آله  
 و سلم از اخلاق منافقین فرموده که روز قیامت  
 خدا کتفه را طعی باشد که بواسطه آن جمع اهل موقوف بر قدر  
 مطلق شوند و این خلق را از آنکه سپند باشد و آنکه نیم و آن  
 تنگنای کسی است چنانکه بطلیم و جبهه اسقام و تنج آن از ظلم و نظام  
 نمیشود و عاقل باید که بر اسقام اقدام نماید تا بچنین معلوم کند  
 که مودی بفری و دیگر نمیشود و این بعد از آنکه از آنکه

و در حدیث است که  
 در حدیث است که



و حاکم عالم تواند بود که مطلق خود کردن اهل بیت کربلا  
 دشمن دوست کرد و دوست نداشت و عار موسوم شود و اهل بیت  
 خود عدو از ایشان بعد از قدرت از انعام بر خود صاحب شوند  
 چنانکه کشته رحم الله علیه باشد بر خود انعام و انعام است و  
 مناقشت در طلب تقاضای تصرف خطی چند است که سلاطین و ملوک  
 کت را از آن خراسان است پس چنانچه جای او سلاطین و ملوک  
 بر پادشاه که جوهری نفیر میفرماید او باشد از قوت او این  
 شوند و بدین معلوم است که تقاضای او در ملک و دارالملک  
 تقاضای او را قدری صانع میفرماید و احوال تبدیل میماند  
 و خیاط روزگار بانه شیخ کون بر کبک را برشته است که کبک  
 بر هم و در او را که متغایر شده و بدین و باقیش قاصد و سودا  
 قضا هرگز نمی که از تقاضای قضا صربا زو باز در آن ملک ساکن  
 از آن داده تر نمی که در دست الله الهی قدرت بر قتل  
 تجدید پسته الله تبدیل و چون پادشاه و بنده خرمی از آن تقاضا  
 که کجی نمیدانند از آن محبت آن ساخته شده که در هر سینه در او  
 جمیع و فزع ظاهر شود و الی که بر است از لده و جلد آن پیشتر  
 با و راه با چنانچه حکایت کرده اند که قبا را بود که بصف متعنا  
 جوهر و در امتظر موصوف هر وقت بود و در میان عازق  
 در خط و پسته از آن دلایق صفت طبع کرده بود و در پادشاه

بشر

و

بشود آورد و چون نظر اسحاق در آن نمود و قیاسی پس  
 خاطر او در بود و در نظر او ثانی ترین و ثبات قرین که بنمود  
 که در خزانة غایت بنایند به وقت باشد که این ستره جوید  
 چون بقضای **۲** وای خیم که یکده الله مرده حوادث و کور  
 و نایب او در برق حد است و از غایت صفت پوشا بپوشا  
 معنی خفیم تنیز و تشریف چنانچه از تیر امور ملک و تقو و در ملک  
 رعیت و معاشرت نداده و اهل محبت بازمانده از غایت صفت  
 و قوت بر قوت آن دقت لبا را که هر مردان میگردانند و در نظر  
 جمیع از جمیع و دیگران شک چون محقق بود آن بر چه که کربلا  
 بی بارید و پسیم شک و در رخسار و بار بار سودایان زده  
 نقد و قات و صرف تکران بی نمود و چندان سودای بی سویی  
 آن قبا در و غمش جای که بود که قبا بلورین فلک با چندین  
 که هر شش چرخ در چشم او تار یک بود و در اوج با جبهه پیکان دلی  
 از آن خالی نقش در نهاد او و در میان با چندین کربان جانین  
 از این حادثه که خون شده چند آنکه خواص ایمان و طلب جلال  
 نفیر که در پسلی خاطر پادشاه بدل آن تواند شد سبی و اجتماع  
 نمود و نجات و حرمان باز شده آخر امر آن ملک  
 و زمام ملک از قبضه قدرت بر من و نیت و فعل کجی با بود  
 مملکتش شاه یافت اخیال ملک و ان مردم و بی را که کربانی

شریف یاجوهری لطیف است ایستقلان بطلع طالع ان بنزیه  
 و در اشراق آن از دست نرسد اگر مستحق نماید بخرم و خرج کراد  
 اگر دمه و ماست و آید در مخرج ملک و داده از جان بر آید  
 پر چرخاقل خست یا چیزی کند که غرض این مفاسد تواند شد  
 من جان جهانم جهان جان من است اینست کام  
 در پاسبان غیب بروسان نماید چه غیب و جوشم هر که  
 بیکه اقله الی آخری باشد طالع غیب بروسان نماید چه غیب  
 و خرج از شرط استیم عدالت که هیچ وجه غیبت و انکار  
 توهم کند که شدت غیب از فطر روحیت باشد و بجان  
 اگر اشاعت فائده نیالی فاسد است چگونگی که بپای  
 قیوم شود چون فدا احوال نفسی بترسم و اقارب و عید  
 خدم و خیر چشم تر و عقل مستقر باشد و آنحضرت سال  
 پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بگویند ترین بجهان  
 است که در عالم غیب ملک نفس خود باشد و چون از بعضی  
 غزوات بازگشت فرمود و بعضی من جهاد الا صغری که جهاد  
 الی کبر پرسید که جهاد انفع کدام است فرمود که جهاد نفس  
 خود که اعدای عدوک نفسانی چه چنگ و اگر با فراط  
 غیب را در ارت کفایت نیز نضم شود و بگویند انات هم نشین  
 نموده با بنایم و جهاد است چون ظروف آلات و اشیاء می

و صفتش

الک

نکته

پیش کرد و در ضرب با هم قتلش مال که بود و که بقیه جوید  
 و اگر قطعه عیلم طبع او نماید یا فعلی حیرت استیال و کشاید  
 از ایشان کند و دیوانه صفت باشد نام و نام بر این غایت رتبت  
 باشد چنانچه از بعضی ملک سابق که بهر منسوب بود و در کسوت  
 که چون کشتی از سفر و دیار بر سپیدی بر دریا شوم کشتی و در  
 بر بختن آب و انباشتن کوهها تهید نمود و می و حکیم و بوی  
 مسکوی را از بعضی غنایان کرد که در کسب اگر چون شب و در است  
 خشی را بجز کشتی بر آب تاب خشم کشتی و بر پشت نهاد و اولام  
 نمود و در راه جو کشتی و جوای او را در مشورت است  
 بر نور شیشه و سنگ با یک میزند سنگ را بر سپهر شوم  
 اما بجهت و فی الجمله این فعال با کمال شاعت و سنگ  
 است و صاحب آن بقصایع عقل و وارت طبع خود را میکند  
 این صفت شیده نقصان باشد مثل نان و پیران مخوف و  
 که در کان و چهاران و چنانکه کیفیت بدنی با نور نمودی باشد  
 خود می شود و در کیفیت نفسانی نیز که باشد که در ذیست غیب  
 از فراط قوت شوت که حرص است و از و جی که قصد است  
 متولد شود و چرخین چون از مشتی شمشیر که در وایر غنیش  
 برافروزد و بکین را که ایستاد شود و راجع و خطا که هیچ  
 دران مدخل برشته باشد خشم کرد و شره این سپهر تار و خور

در این باب  
مستند





روغن و تخم گندمی نمود. بعد از آن با پادشاه گفت چنین  
مسائلات جسمانی نمودم نمی توان مرتب نشد اکنون که در  
تغذیه مانده اگر از غرض است آن گاهی حاصل شد و نه و الا  
این گاهی خواهد بود پس پادشاه را مشاهده تمام بود و معترف بود  
که دیگر می نماید و بعد از آن که حرارت تمام در بدن پادشاه  
شد با کار و کشیده و در بار او آمد و با نوازشش زبان گشاد  
و گفت تو فرمودی که مراد است و پای بسته در روی آب نازند  
و با است چندین فرسخ راه پازند من نیز غالی بهین کار دارم  
اشام خواهم که شو و پادشاه را نیز غنیمت شالایت  
پی خست و از عیال جیب محمد زکریا در حال پرورن دوید و  
گفت پی یکی از خواص سلطان داد و بانیان گفت پادشاه را پرور  
آید و بدست پوری که در اینجا نوشته عمل کند و در حال کرب  
تیر سوار شد و از خراسان پرورن آمد پس پادشاه را بهان طریقی  
تر پرورند و تحت گنجایت چرم و ادبانی که سبب مرض بود و بوی  
حرارت غنیمی و در حرارت تمام تحلیلی آید بود و بعد از آن  
پادشاه او را طلبید و طاقت نمود و بدست خدا کرد که هر چند صورت  
شستی که واقع شد با بصیرت علاج بود و فاشاید که چون پادشاه  
تذکران فرماید بر خاطرش که آن آید و از سلاطین بهر جوایز  
نمی توان بود و غرض از اینجا است که استیج نایره غنیمت اگر چه بود

الحمد لله

برودت مزاج و رعایت نصف باشد لیکن بهت و غنی حکم  
در جنگ که با او جایه خوف رقی و بوقت هم طرب و دریا  
یکشی شستی تا مگر اقامت می نماید با خطا را و در حال آید  
**علاج خوف** و آن عبارت از سیال نفس است که نزد  
توقع که بر روی کف بر روی آن قرار باشد حادث شود  
و توقع نسبت با امری با امری پیچیده تواند بود و آن  
با خبری باشد یا یکدیگر ممکن باشد یا فعل شخص باشد  
یا غیر فعل او و خوف از هیچ کدام اینها است و مقصد غنیمی  
است پس فی مذکره قانع هیچ و در خوف بخود راه و دهان  
اگر امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیث  
قدرت بشری خارج است پس در خوف از آن جز استیصال  
با وسعت قبل فایده نباشد و بواسطه آن حال اندک  
مصلحت دینی و دنیوی باز ماند و این نصیحت او را بشما و است  
و این رساله و اگر آن امر ممکن باشد و بسیار آن نه بعضی  
بود چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس  
جزیم بر طرف وقوع کردن و بقصد تمام شدن منافی است و  
باشد بلکه از لطیف امکان باید گذشت و این قسم با آنکه  
در استیصال محمد و مشاکت با قسم اول اختصاص دارد  
که چون متیقن الوقوعیت بعد از خوف اولی باشد و اگر بشما

حاصل



فعلی باشد باید که از سوختن یا آب شدن و اقدام  
 بر فعلی که مودی او است عاقبت تواند بود و تمایز چنانکه  
 قلیح با حق و حق معضای عقل نیست چه هر یک را که ظهور  
 فعلی که پس از آن نیست ممکن است و هر چه ممکن است  
 و قوتش بعد از آنست اما اقدام بر آن تمایز پس بیا  
 خوف در صورت اولی حکم بر ممکن نیست و در صورت  
 حکم بر ممکن باشد و هر دو را قوت عقل مقتور در آن  
 تواند بود و چون هر یک از میان سبب خوف که مودع  
 احتمال دارد و در خصوص او را در سخن واردان و قعد و خوف  
 از ترس جانها که و آن مناسب است **در خوف مرکب**  
 اولی باید بدست که مرکب قی ذات انسانی نیست نفس  
 نه طوارق محکوت و بر تو انوار جودت و قدار ایاحت  
 بقادر و محال لطرف نیست و حوادث قرون را بجز هر ذات  
 او تعلق ندارد **مرکز نیز** و اگر روشن باشد بهشت  
 ششست بر جود عالم و احوال و این قاعده است  
 بر همین عقیده و تمیز که در آنچه درین مجال مناسب  
 معضای حال نماید اگر انسان فرض کند که معضای  
 از اعضای او مثل صغیر منعم شود و در آن معنی خود هیچ نقص  
 نیابد و چنان باشد معضای دیگر هم جز آن وقت که تمام

شع

خدا

اعضا را بقدری که فرض شد کند و بوجه آن صحیح و در مرتبه  
 ذات خود را محفوظ نماید چون این مقدمه قیادت یافت شود  
 میشود که خوف مرکب از اجزای حقیقت آن باشد و توهم  
 اگر موت قیاد ذات است از الهی که ندارد و که در نفس  
 موت یا نقصانی که در آن تصور کرد و یا از احوال بعد  
 موت و آن یا راجع به نفس باشد چون عقاب و ترس  
 اخروی یا با و لا و محفلات او یا از حیرت دین امور  
 عدم جرم بر آن و اگر این امور چون بقدر عقل دیده شود  
 و معیار اندیش سجد نیست از خوف شواهد بود و اول  
 بنا بر آنکه در تفسیر معلوم شد که حقیقت مرکب انقطاع علایق  
 نفس است با بدن و ترک است تعالی الالات بدنی و اما  
 ثانی چون الم جسمانی بود بطریق حیات و حیات از ترس تعلق  
 نفس موت موجب انقطاع این تعلق پس نفس عالم باشد چه  
 آنچه مبداء است پس غیر عالم بود و شکی که در او باشد  
 بیاید و آنست که موت تمام آثار حقیقت آن نیست چنانکه  
 حکم در توفیق انسان که اندیشی باطنی است پس موت هم  
 تمامی باشد و توهم حیات و در آن از نقصان عقل باشد  
 که هر که میرد تمام شده و تا بداند که از مطویر طاعت با طاعت  
 نقصانی است که حیات عقلی را حیات جسمانی مرجع دانند و آنچه

باشد

سبب

کمال است و این باشد و با جنتیست بر فراخت آسان برده  
 زنده ملکوت زانوای سارگم **مهر** زود حقایق قدم نهاده  
 صیغه که درین دو کلمه احکام کیم **مهر** ترا که دولت  
 پوشش و پیکشت **مهر** و اگر سارا قانت درین برای  
 پهن **مهر** و اقامت چون قناب بر جرم مرتب می شود پس  
 باید که قدم بر معانی تمام چه خوف و حقیقت از اعمال شده  
 است و آه فاسد که خوف از حیوانات این اولاد و اقامت  
 و حبس باشد باید که با آنکه فیض است از این بخشای حکمت  
 لم یزل هر قدر از لذات وجود و آنچه کمالی نظام عالمیست  
 بغایت که مقصود از آن برساند و هیچکس تغییر و تبدیلی آن  
 نیست و در فروع حیات و نشو و نما و در بطریق ارادت و  
 بلکه بقوشت ای خدا بود و در آنچه پدید می آید و در کمال  
 و تربیت اولاد خود غایت می بیند و می آید و در اصل خلق  
 نمی آید و اگر تافت و تفت بر تقطیع از ایشان در و اهل ملک  
 و اهل باشد از حق حزن است و استیصال الم و مکره و در چیزی که  
 وزن از این منجی می آید نیست و علاج حزن بعد از این بیان خواهد  
 شد است که تعالی و بعد از این شود و می شود که در غرض هر شده  
 که هر که نمی فاسد است و بدین انسان از جمله کائنات است پس می  
 افتد باشد که اجزای غایتی که پوی اندک بهم برآمده اند و در

که  
 طبع

فکر

خود کند بی اندک که با قرائت پس بر آید و در این از هم جدا  
 شوند **مهر** کین پس شوی کند و در این وقت **مهر** وین  
 با و مختلف کشت کیش بن چراغ **مهر** پس هر که وجود و بدن خواهد  
 شنا و فساد از هم گشت خواستند باشد و اگر موت بود و دنیا  
 نوبت مطالب در غایب باز می آید و است و با و علی سکو  
 آورده که اگر فرض کنیم که یکی از کشت کین که آتش و جبهه  
 او مشغول باشد مثل حضرت ولایت پناه امیرالمومنین علی علیه السلام  
 با هر که از ذیبت او باشد و در وقت چهارصد سال که از زمان  
 ابو علی میگوید و بوده و مرده و بود و در میان از ده هزار  
 که در می چید و با وجود و انواع فتن و سیلاب و بحر و نواب که درین  
 خاندان واقع شده و سی طایفه در سی سال ایشان شود  
 قریب و در وقت هزار و از ایشان در با و تفرقه و پست شود و در  
 هر شخصی که حاضر آنحضرت بوده چون همین است که درین  
 دست چهار صد سال هر یک مثل این عدد زیاده شود و از اینجا  
 معلوم کرد که اگر چه صد سال مردم نیند و توالد و شانس  
 برقرار باشد عددی در نهایت کثرت حاصل شود و چون ضعف  
 این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بطریق تضاعیف پست  
 شطرنج از حد و اخصا پروان رود و بیضا نمون و عرصه  
 رنج سکون که حکما و متدین پس تیسرین باقی می آید و در

هزار



حیاتی مساعد نموده اند چون بر فراز اوج نیستی و  
هر یک از افعال زمین رسد که پای بران نمودرت پند  
تا اگر خواهد که هر یک بر دشت و بهر چه پند  
در روی زمین بگذرد چه جای شستن و خفتن و حرکت  
ضروری و هیچ موضع جهت فتح فضا و عمارت و تزیین  
نما و چون اینجا مل در وقت مشخصه بلکه گستران شده  
و اضعاف آن چگونه بود پس شایسته بود که این تکرار  
مات از جهات خیالات ارباب بیانات و فضائل است  
بجالات تواند بود و عاقل باید که مراتب خطرات از آنکه  
از کمترین که در استصاف دارد و یقین تصور نماید که  
در نظام عالم مشاهده میروید و در هر حال و طریق ممکن است  
و توهم زیاده و زدن توهمی است و اگر کسی که گفتنی میام  
حیات جسمانی نمکند پس یک از طول مل اندوی و دراز باشد  
از حد اعتدال نماید باید که پندشید که همان عرض از خط  
عرض است مرتبه بران تواند بود و معلوم است که در هر یک  
قوی روی با حفظ نمود و هر یک ظاهر و باطن کل را بر  
و لذت تحت که اصل صحیح لذت است نه خود کرد و در بعضی  
و من نمره مکنه فی الحلق تمام احوال مترشح شده قوت  
بصفت تحت بصفت و غرت بجزت میدل شود چنانچه اصل

در صی

و ظاهر

و اول از طولان شود و بعد از آن مردم بجز آن همه  
در هر لحظه بقوات مجری و هر ساعت معینی و هر لحظه بجز  
مبتدا شود پس حقیقت هر که طلب تجربه دراز نماید از حد اعتدال  
آزاده باشد طالب این بقوات که تا به آن است بوده باشد  
و چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خاص  
نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کشف است و نبات طایر  
ملکوتی از نقص قالب ماسوی و محقق شده که تو را که نفس است  
عالمی دیگر است پس عاقل باید که بجنب سعادت سروری و  
لذات ابدی بکوشد و حیوان بصفت با یک طرفه سرور نماید  
بلکه انسان تشنه است میل به عالم بالا کند و قوای جسمانی را در پس  
پس با لذات عقلی صرف نماید و درین اثنا قطع تعلقات  
علاقه جسمانی کرده و تقشای موت و اقبل ان موت و ابوت  
ارادی میبرد و چون هر که طبعی در سپهر ارضیست زمان  
و مکان بصفت اعلیٰ عین مبدع و اقدس رب العالمین مقصد  
صدق که است و انبیا و صدیقین است اشغال نماید و بگوید  
طبعی ابدی نماید که در دنیا پندارند و طون کثرت بالا رود  
تجلی باطنی **مهر** خرم آنروز که این منزلت بران بروم  
راحت جان ظلمت و زلی جانان بروم **مهر** بهوای نوح او  
در بصفت قهر کنان **مهر** تا لب خنده و شیشه و در خان بروم

این بود و خلق امرض وقت دفع تا امرض وقت جذب نیز  
 یا از خیز فراط است یا از خیز نظیر یا از زواریت کیفیت  
 و در تحت هر یک از اینها است لیکن بخودش را یک است  
**اول** افراط شوت **دوم** بطلان **سوم** خزن  
**چهارم** حسد پس در خلق ایشان بر وجه احضار  
 لایق نمود **فراط شوت** آن اگر با کولات و  
 مشروبات باشد خطر دالت است که دست شریک و  
 و مفاسد مرتبه بران باید نمودش همان مذلت و سقوط  
 حشمت و زوال مهابت و هر که در وقت از فطرطت بود  
 بلاوت و حدودش هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی بران  
 مرتب میشود چنانچه اطباء گفته اند فساد امرض افراط و در کل  
 و شرب است و حضرت صدق اهلین فرموده که کلماتی بعضی  
 بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر لایطه را من کل دار و اگر بنگرید  
 باشد تا که کلماتی سابقه را خطا بیند و که اعظم سبب حبیب  
 بدن و فساد عقل و اعتقاد و عرق و لغت و الحس برین است  
 و آن هم قهران سلام ابو جعفر علی علیه السلام که در عالم التماس  
 تشبیه این شوت بهای عالم کرده که اگر سلطان و امیر و  
 که در همه احوال عینیت باشد و شیب را بقوه و قوت باشد  
 و بصله نیز از سلطان و اجازت شریک این نشاند قوت شوت

و الله اعلم

نیز که مقهور قهران عقل نباشد تمام مواد صلیب و اندام خود  
 که کتب رعایا و قوای غایبه است در وجه و صرف نماید  
 و جمیع اعضا و قوای را منبسط و ضعیف سازد و چون حکم عقل  
 بر هیچ عمل بقدر واجب در بقا نوع اقتضای کند چون عالم باشد  
 که خراج بطریق عدالت است و در مصلحت مملکت پوشاید  
 از شد شعور و اصلاح قنای و اجزای که معروف گرداند و باید  
 تا فلان که کتب زبان همه که در لذت از قریب طبع میگردد  
 جوهر شسته است پس چنانکه عقل قهر و اندام کلماتی متبادله  
 خود بگذراند و در یوز و شل آن لغام بر رخا و دیگرانی  
 شمع و اندام که حرمت شرح و عقل را بر طرف کرده از جفت حد  
 خود تجاوز نماید و بموقع حرمت که موافقت با اجنابت است  
 در آید با وجود چندین فساد که بحسب شرح و عقل بران مرتب  
 چنانچه در حدیث مصطفویت که از ناسب نقصان است  
 هر روز قی شود و در زوایر مستور است که کمترین عالمی که بر این  
 مستطبت است که برکت رزق از وجود شود و اگر عیان  
 است بود حرص با گذار و بر تب سبب که اگر در عالم التماس  
 یک زن باشد که با و بر سید باشد تصور کند که در سبب  
 با و لذت است که در هیچ زن دیگر تصور نیست و این عین حقیقت  
 و دامت تواند بود و چون بقدر حجت الی قوت شوت

استحقاق



بجاست آورد ازین خاصه محفوظ باشد و قوم دین تمام عشق  
از جمله اضرار شوق شمرده اند و بداند که تا به ترین نوازل عشق  
این قوت است حکم کرده اند و آن صرف قوت بطلب یک  
شخص معین بجهت استیلا شوق و علاج آن صرف فکر است  
از آن شخص و پیشانی بعوم و قیود و ساعات لطیفه که در این غیر  
آمی و در طبعی اختیار باشد پس کین شوق بپیشتر اندو  
میجو و است حال طیفیات چنانچه در کتب علمی شروع گشته  
**است** این سخن در عشق میسی است که نشان آن افروخته  
باشد اما عشق انسانی که سید آن شایب روحانی است و در  
رذیلت بلکه از فنون انصاف است چه طبع لطیف را با صوفی  
فرموده حکم که حبیبیت علت تمام است یعنی تعلیم تواند بود و در طریق  
حالت ایمانی بنسب این معنی نیست و آنچه مناسب خصوص من قیام  
باشد که هر چند نسبت اعتدال از آن شخص لطف و شوق باشد  
میدان نفس او بهیچ وجه و لغات خجسته و شایان که به قوی تواند  
بود چه هر آنکه چون حال کامل هر دو یک هوا سزیده و در هر  
اعتدال هر دو یک سرخ سیراب میشود پس به اتحاد که حقیقت  
محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون آن نسبت شریف و در  
دو مظهر ظاهر شد و حکم اختلاف است بعد از خصوصیات که  
هر آنکه در یکی بود و تمام و اعلی خواهد بود و دیگری نقصانی

و کفر

پیشانیست از طرف نقصان سربزده شوقیت از طرف کمال  
جمله گفته اند اول استیلا و اتحاد و اشکاف و کشش و آبی افشای  
و طاف و لنگه و از حد و تجاوز و آن دو در دست که گستره هر یک  
آن دو معین حدود و یک سو و چون دوست و دوست  
مش و دو چهار و حکم گفته اند اگر دو شخص اتفاق شده و در می  
این دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا هر یک در نفس یکی از این دو  
عدد در روحی نهاده باشد و در اندیشه بسیار است این محبت  
و این محبت حاصل شود و عدد و کمتر از برای محبت تعیین کرده اند و در  
پیشتر برای محبوب و این عشق شفا و حکم را همین است و طیف  
سرد و در روح مدخلی تمام دارد و هر چه که خوشی و جهان شود  
عشق حکم و اشرقت از روض نور بنما از افق روح انسانی  
برای طاعتات که این طبعیت و روی مغرب با قول نماده و در  
چنانچه و هر چه باشد عالم سوز عشق که کاتبی و لذت و محبت حاصل  
است و در حوا وجود در کبر و انصاف طبعیت را بکلی نبوده  
**است** عشق تو از هر سخن پیدا میشود **است** و در این  
دل و دین جمله یک است **است** برای عشق جهان سوز  
چه چیزی و چه نای **است** محبت دین برای آقا و خطای **است** این  
جست که گفته اند سرچشمه بوجودت در مظهر لطافت نفس است  
اول شوق حقیقت **است** فکر لطیف **است** سماع و غطای قلی





تقدیر را در موجد است و اگر اندکی دیگر که سبب حرکت شود توفیق  
 شد آن میل شویایی میست و نظر با حرام و دیگر حکم  
 که مذکور شد شایسته می بیند بکرات و کلمات پرستش  
 از میل و شایسته چو میل پس رویانیت پرست  
 از جنبانیت و چون سخن در شوق نازان پیش است که بطل  
 داد و هر آن توان داد بدین مقدار احتیاط نمود و باطل  
 سخن جوی افشاء **در بیان** و آن المی است تقدیر  
 که از تقدیر مجبوری و غرض معلومی حاصل شود و سبب آن جز  
 و طبع است و حصول شایسته جسمانی و متذات دلی  
 و توقع لغو از خارج بیخوبی و علاج آن تا قوت و انکه  
 شمس عالم کون و فساد قابل ثبات و تعاقب نیست چنانچه در علاج  
 خوف حرکت شایسته باین رفت و بچراغ ثابت و باقی تواند بود و صفی  
 و سعادت تعاقب است که از حیله زمان و وجود مکان و  
 تصرف کند و در طرق فساد و تعاقب است تا چون تعین کامل  
 باین معنی حاصل شود طبع فاسد و خیال محال با خود دارد و در محال  
 و سبب بدینوی که نقل را در بل خیال باطل است نه بدو بلکه  
 منت در کمال صفی و ملکات فاضله که باقیات ملکات و سبب  
 اتصال بخواهد پس حضرت ذوالجلالی اندیشه و از منزل  
 حرم که محل نزل دایره و آن مژگان که خاص است در مقام رضا که شوق

بجو

بهجت جوی و سرور دایمی است برسد چنانچه منقول است که میراث  
 اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اشعار بر آن میفرماید  
 و من نزلان لا یزنی ما یسود **در بیان** شایسته که الله  
 جیش جز حکایت جام جهان نبرد **در بیان** دل بند سبب  
 و بیخوبی **در بیان** و باطل نیست خود را به خود خوش و دل بند و به  
 نباشد تعلیم نشود و تا سرور و ایم تواند زینت چنانچه در شایسته  
 است آن الله تعالی حکمت و جلالت و جلال و سرور و شایسته را  
 العین یعنی آن تعالی بیکت و جلالت و سرور و شایسته را  
 در رضا و تعین و تحریر نمود و اگر بدو شایسته نماید تا در محال  
 طبقات مردم چنانچه هر یک و اگر چنانچه در شایسته باشد  
 کل جنب بهال بهم چون بطور و طریقه خود و سرور و ملک و ملک  
 محروم و مرجع میباشند باید که در بیخوبی از اهل جلال  
 شوال نباشد و نظر بر خارج بیخوبی که در دست دیگران باشد  
 تمایز و تفقد آن حالت بخود دارد و در چنانچه حضرت حق تعالی  
 در حکم اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید و لا تمدن  
 عینیک الی ما تعالی باز و اجانتم زمره الموده الدنیا لثقله  
 و بطریق علم که در بیخوبی در شایسته باشد و اگر چنانچه جهان  
 او را بود و وقوع تو لک بود و اگر چنانچه در شایسته باشد و از آنکه شایسته  
 قرآنی است لکان لا یزنی ما یسود و ایمان من الله سبب لایحی الیه

برج بدینصفت

و عايد بر جوف الاقرب **هر** پري نشود که سر از تن  
 هر که سر نکون برود نشود **و** کند ي و سیر کشد بر آنکه  
 زن امری ضروری نیست بلکه عايت که اختيار دارد آن  
 تمام است و آن است که هر طوطی که از کسی فوت شود  
 جلدی پشت کند از آن طلب مجرم پشت نه و با وجودی  
 و فوجان باشد و این دلیل است بر آنکه زن بر فوجان ضروری  
 نیست و هر چیتی و فاجی که کسی سپارد از مدتی او را  
 زن بفرج و کجا بخت کند شود و شکی که طبع و بقا است  
 و نیوی نماید چون کسی است که در حیاتی حاضر شود و شاهر  
 میان بچسبند و بخت هر کس مستعد و هر یک از آن که عايد  
 آن تخیل که چون توبت باور شد طبع اخص مردان که عايد  
 که از دست نهد و چون از باز گیرد حسرت و زن بخورده  
 و در چنما سبب و دنیا و دایع الکی است که شارب و دلایل  
 بر یکبار طبعات عايد و میرساند و هر وقت که ارادت بی غت  
 متعلق شود و باز بیکر و چنانچه نام شافعی بی غت و فوسد و  
 المال الا اهلون الا و دایع و لا بدیهه ان ترا و دایع و عايد  
 در دو دیت خشم دل باشد و زن و تاسف بخورده اند و  
 بزرگی که اگر دنیا و جبین عیب پیش نیوی که عايدی است بیتی  
 که حجت بان اوقات نمودی و از سزاوار پدید آمد که غبط

نیز

نشا و وقت خزن تو حیت گفت اگر مردان از چیزی تمام که  
 چون چیزی از زن فوت شود اندر یکین **و** دم **و** **و**  
 تر قب زوال لغت نیست نه که گشای و رسول آن بخور کند  
 و این معنی که بحث بران چرخ و رسول آن لغت و باشد  
 بشارت لغت شادانی تواند بود و اگر بحث بران مجر و کما  
 که در بی وجود باشد از روزی لغت غنیمت بود و بی داشت  
 لغت شوی و این غنیمت برترین امر است چه عايد و  
 لغت دیگران مول شود و هر که لغت کسی از عايد قطع کرد  
 پس زن و الم حاسه نیز هر که قطع نماید و در حدیث است  
 الم حاسه یکل لسان کما کل النمل و الم حاسه یعنی شش حسه  
 خرم حیات ای سوزانده و بدترین انواع حسه است که  
 در میان عايدی باشد چه مورد نیوی چون در حدیثی است  
 منی را غم است که باشد که رسول لغتی کسی بی زوال و دیگر  
 مستور نشود و بخت علم که از این شایسته است چه در آن است  
 نیست و باغی صرف زوال و نقصان آن را دنیا و فو لغت  
 حسین یا غم هم راجع به باب دنیوی میشود و در حدیثی است  
 بعد از خزن غنیمت باشد و آن غنیمت لغت که غنیمت کند  
 اگر مثل آن لغت که دیگری را باشد او حاصل شود و بی غت  
 لغت غیر و آن در امور دنیوی باشد زاید بر لغت و لغت

مجلسه اول





و خواه در خیر و خراک و خواه در یار خیرت و معازات و عاقل  
 تر از حرف طریق پست احوال این ظاهر باشد بر روی  
 که از فعل امر تواند بود و چون بیت بی این اجتماع عموم  
 خلاق است پس بعد از تحصیل این علم باید نمود و هر که در  
 تپه مرتل گوید بر نظر کند در احوال ارکان مرتل هر یک  
 در حق خود دارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلش که در حق  
 چوب قطع عضو ای از برای صحت عضو شرف یا نزل و چوب  
 میزد و در مرتل تیرگی اختراعی در کن شرف یا نزل و اگر  
 چوب صفت مرتل درین فن مخطوبیت چنانچه است و بی آن  
 رفت حکم اشارتی بدین شرف و انواع منازل که نباشد  
 و کما فی بعضی مساکن است که حکم باشد و تصف آن بارشع مایل  
 و در نای آن وسیع و تمام لایق در بعضی دیگران خد باشد و  
 احتیاجی که در دفع غرق و حرق و عقب و تعرض هوا و در وید زنا  
 مری بود و در حدیث است که بنا بر این که از شرف آن زیاد از شرف کز  
 باشد و چون از شرف کز زیاد باشد بلکه یکی نه آنکه این یا این  
 الغالبین یعنی با کجا عاقل را بلندتر از کجای مرتل و قدیم  
 و ملاحظه حال بسیار باید کرد چه بسیار در شرف و عقد موجب بسیار  
 فساد میشود و افراطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون  
 حکمت آن سوال کردند گفت از این جهت که در وقتی که خوابیده

و از ملاحظه و تأمل باز دارد و از نظر تویش پدید می آید  
**دوم** در پست اوقات اموال چون معلوم شد که از  
 جهت بی باخا اوقات و از اوقات حاصل است پس قیاس است  
 که از اجناس مشهور ذخیره کنند اگر بعضی اجناس در معرض غفلت  
 بعضی نباشد و بجهت ضرورت معاملات بدینار که ملاحظه است  
 و ناموس و ضرورت است بیاج است و بنا بر خیرت و نفع است  
 زانست جوهر و دستات ترکیب اندکی از و بسیار بی اجناس  
 و نه و نه و بدین سبب است بیاج مثل اوقات از مساکن  
 بعید نباشد و اگر دنیا رنود و بی ضرورت بیلا و بعید نفس  
 بستی نمود و در حال با اعتبار دفع باشد بیاجت بیخط  
 با اعتبار خرج اما در بر دو قسم است یکی که بسیار پی شود که  
 به هر شخص منوط باشد چون صناعات دوم آنکه اختیار دارد  
 و فعلی باشد چون موارث و عطا و اصول یک سبب است  
 چنانچه بعضی آنکه درین گذشته زراعت و تجارت و صناعت و  
 امام شافعی رضی الله عنه بر آنست که تجارت بهتر است  
 و ماوردی از اصحاب شافعی گفته زراعت بهتر است و بعضی  
 علماء شافعی گفته اند که چون زراعت و موان بیشتر است بیاجت  
 بر مردم غالب است تجارت از مایه و در باشد و زراعت احوط  
 باشد و چون در زمان امام شافعی احوال شایع بوده است



و دینت پش از نیکو حکم بر آن تجارت فرمود و حکم کند  
 که بر تجارت اعتنا و بناید که در شرط آن بایست و آن در  
 معوض و الملت و در کسب از سه چیز است از بایک و یکی و چنانچه  
 بتغلب یا ثبات و وزن و کلیل چیزی برسد دوم عارض چون یکی  
 و غیر آن باشد از او بپوشد و بی بدلت باشد پیوم و از است  
 چون کسبی و دینی با کسب از صناعات شریف و صناعات بیعی  
 ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری  
 شاهی و عمل المصناعات از صنعت شریف و پیوسته است  
 شریف است که تحقق لغت تعالی داشته باشد و از آن است  
 احراز و باید بدست باشد و مظهر آن سر نوع است یکی آنکه  
 تحقق بگویند و در چون صنعت و زراعت دوم آنکه با دست  
 تحقق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب و ستاره شناسی  
 سیوم آنکه تحقق لغت و شجاعت دارد چون سواری و خطبه  
 و دفع اعدا و صناعات خیر هم سر نوع است یکی آنکه مانی  
 مصلحت عام مردم باشد چون احکام و حرم و قیادت از این است  
 اشقیست دوم آنچون مانی فضیلت تعالی باشد چون یکی  
 و مظهری و تقریری و این صناعات صناعات پیوم آنکه مانی  
 مظهری باشد چون تجاری و دینی و کسبی و این صناعات  
 فرومایگان و اخلاص و چون احکام طبع را از عقل و اجتهاد

مفهوم

صنعت اخیر عذرا عقل پس نیست بلکه البته جبهه انتظام  
 به امور معاش باید که جمیع آن مشغول باشند بخلاف آنکه  
 اول که از تحقیق تسبیح است و هر کس که به صناعت دست  
 باید که در این صناعت تقدم و کمال طلبد و بداند که وقت  
 را ضییع نشود و بداند که هیچ تقدم بقت و در زیانگاری  
 از روزی فراخ نیست و بهترین سپاس آن صناعتی  
 که بعد از شتمال بر عدالت و بعثت و مروت و زکی  
 باشد و هر مال که بفضیله مکار و دو غار و زیارت  
 اگر چه بسیار نماید ناقص می رکت باشد و شرف و شاک  
 اعتبار از آن واجب باشد و هر چه یکسب حلال است  
 اگر چه فکلی باشد میدین و بابرکت بود و رعایت اخلاص  
 و در بدلال و خرج آن بی اسراف و تقیر و ریاضت  
 باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات  
 ضرورت مانند انیام حفظ و نکبات حواشی امری  
 باید که در او ای که بعضی اطاک و ضیاع و مهر و شای  
 تا اگر ای که خطی واقع شود از دیگری جدا و جدا  
 و معارف مال بپوشد است یکی آنکه یکم آنکه وضع  
 شریعت باید و چون زکوات و صدقات و غیره  
 دوم آنکه مظهری سخاوت و ایتا و اگر ام و همنه چون

اموال فقر و اسالی شد  
 و بعضی اجناس است و بعضی

در این شیوه هم آنچه از روی ضرورت بجهت جالب نفع مانع  
 ضرر باشد را در اول چون گفت که بجهت اتمام مهلت و تقاضا  
 مطالب پیش ملاطینت برنده اتفاق در وجه ماکش بسیار  
 و ملائیس عمل منزل و هم چون بدل مال بطلان و سبب از  
 جهت حیانت مال عرض و در نوع اول چنانچه در جایگاه  
 یکی که آنچه در بفرط رغبت و طیب خاطر و بهر و اصلا  
 بر آن نه در ظاهر و نه در باطن متعارف باشد چه عاقبت  
 سخاوت بود که الله تعالی از هر آنکه که در حقش یکی از  
 نبندگان ارزانی فرماید و او را امر کند که محوری آن  
 در راه آن حرف نماید و او را آن بر خاطر گران آید  
 دیگر آنکه خداوند تعالی هر حرف کند و اصل نبوی دیگر  
 شوب نگردد و موجب اعلان او جفا آن شد و سپ و مانه  
 معظمت آن در پیش آن نفع حال هر که حق تعالی و شایان این  
 میفرماید بحسب احوال اغیار از التفات چنانکه آنکه تواند بین  
 شد و که در آن مصلحت و نفع و وضع منت است و شاید که  
 سبب آنکه را عاقل است کرد و در حدیث نبویست که صدقه  
 غضب حضرت حق را باری نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین  
 صدقات آنست که بستاند بر وجه آنچه دست چپ و آخر  
 نباشد و حضرت بابت پناه علی الله علیه و آله که فرموده که چنان

و الله اعلم

حضرت حق تعالی زمین را پدید در اضطراب آمد و تو را نیک  
 چنانکه را پدید و زمین را بان قرار داد و او را یکا ازین حق تعالی  
 نمود و در سوال کرد که با خدا هیچ حقوق از خود نیست  
 تر باشد فرمود که می تشنه و یکا رسید که از این حق تعالی  
 هست فرمود که می آب دیگر گفته از آب تحت تر باشد فرمود  
 که می باد گفت که از باد تحت تر باشد فرمود که می صدقه  
 پنهانی که می آدم کند چنانچه بخت دست و ده دست چپ را را  
 خبر نباشد چنانچه از هر چیزی پیش است زیرا که می  
 بر هر را دفع میکند و در صفت دوم شی شرط نماید که **اول**  
 تعجب چنانچه اشارت نماید که لذت آن بالمشافه را با کثرت  
 باشد و دوم گفتن که از غواض طهور این نامه **سپیم** آنکه  
 خیر شر و اگر چسبید باشد چنانچه شی و در امر وقت و علو  
 منت است **چهارم** مواسست و بی در پی عطا کردن چنانچه  
 عهد موجب و امر و شریعت و حدیث است انعامات سابقه  
**پنجم** وضع در موضع لایق تا از پیش خود و رشور و انکسار  
 نباشد چنانچه گفته اند **ششم** فوضع الذی فی وضع الشیء بعشی  
 من کوضع الشیء فی وضع الذی - و در صفت سپیم و چنانچه  
 رعایت باید نمود **اول** اعتدال الیکر یا چنانچه برای نفع قرار باشد  
 احتیاط آنست که سیل بر یاقی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و

و حدیث



این کرد و در انصاف و عدالت و اگر طبع مغفول است طبع  
 حسن و خصلت و خصلت پس که در پس بنا اتفاق بر قواعد  
 عرف عامه ناس نهادن بسلامت غرض تری که است از بنا  
 سرت خواص و میل که ناس بر تبه است **فصل سی و دوم**  
 در سبب اهل باید که غرض اصلی تصدیق و تا به خطی  
 وقوع در عباد و طلب پس به خط اهل باشد و اگر مشورت  
 و دیگر اغراض بهترین زمان است که بطل و بیست وقت  
 و خطرات و حیاد وقت قضا و اب و یا در زمانه و وفار  
 متعلی باشد و عیتم باشد که اولو باشد و معرفت نیال که کرب  
 بان تو اندو که از قضا باشد که انباشت این عیتم باشد که  
 ینب باشد که اولو از فرزند شده باشد و از آن که کتیر که  
 مشعل و جبول تلخ و سبب اظهار با قارب و استمال اعدا شده  
 و امور و حاش و احتراز از دزدان و سبب او است و دیگر غیر که  
 چر قبول اب و انقیاد و شوم و در پیشتر مشورت و اگر با و چون  
 خصایل سبب و شروت و جمال تعلی است غایت کمال تواند بود  
 فاما درین بر خصلت منطری چه است از بخت رعایت تهلیل  
 و دان باید نو و در سبب سبب است چون زمانه نقصان  
 موسوم اند و ان واسطه از انقیاد و شوم و انقیاد نایب که وقت  
 که شوم را بتر که نام و سبب و سبب انکیاس امر و انکیاس

و چون

و اشغال مال کرده و و تمال نیز میغایه است و جمال انبیا دیگر  
 مخصوص است چنانچه در عهد را عیب یا باشد و عقل کافی از  
 قیاس است و در زمانه که ازین و نمودی این و پش شود و در  
 و سبب است زن سبب رعایت باید که و سبب چر احتراز نماید  
 اما آن سبب که رعایت باید نمود اول است که خود را درین سبب  
 تا در طاعت و امر و نهایی او نهادن نماید و این اعظم امر است  
 و شطام این سبب با انقیاد و انقیاد و اول تواند بود و دوم که  
 که زن اگر ای و در و کبری که موجب است و لغت و شود و انقیاد  
 زوال آن حال که ام به خلاف ای شود و متبادر که او در سبب  
 از غیر محارم که دارد و با و محالست محارمت نماید و در سبب  
 امور با و مشورت کند بر وجهی که او در طبع متابعت نمیکند  
 انکه با خویش و تحقیق با و طریق که ام و احترام و مدارت و  
 مواسات بذل معروف سپرد و بی ظهور روی درونی دیگر کرد و بکنند  
 و اگر کمال اهل سبب از و زیاده باشد چرخیت و سدی که  
 در طبع زمانه که سبب است با نقصان عقل ایشان را بر تها  
 و فساد دارد و بغیر از ملک را که مقصود از توفیق نیست است  
 و زنا را سبب با ایشان جز طریق عیودیت سپردن چاره نیست  
 در بعد از تواج خصلت نداده اند و است زانرا احتراز است  
 چریت مرد و بر لایست بدل است بدین و همچنانکه که کمال

منج خود و بدین تواند شد که در این تر و در ترال می نشیند  
 و دست آفرین زن از قوت بروی صحت و سبب تمام  
 در خدمت قوی دارد و سبب به خاطرش تجدید و ترال  
 تکلیف منتهای خانه و نظر در مصالح مشغول گرداند تا تعطیل اید  
 باعث برقیح شود چنانچه پس از آن فی ثقل تعطیل کند و در  
 از ضروریات قضای نظر در غیر ضروریات شود و باعث گردد  
 بر پروان که آن و نظاره مردان کردن و از آن شود و نظر  
 او سبب نماید و بر آنکه امضا و کمال شود و در آنجا از او  
 پیدا شود و سبب نماید که در آن آن سبب چنانکه از آن  
 و تر از آنکه اولی از اطمینان زن که مقتضای است و راست و  
 و سبب آنکه پس چنانکه که اگر امر مامور شود و کمال محکوم  
 نظام محال نماید و اگر محبت محبت او سبب باشد و در آنجا  
 و اگر عجز نماید بعد از آن که در باب عشق که از دفع نماید و دوم  
 آنکه در امور شخصی او شود و کند و بر سبب از خود او مطلع  
 نگرداند و مقدار مال خود و ذخایر غیر فوت از او پوشیده دارد  
 چه نقصان عقلش را بر مناسبت باعث شود و در تواریخ  
 آورده اند که خراج را حاجی بود که علاقه اختصاص قید می باشد  
 و قی در شاهی محاورت خراج گفت که از خود را از آن نباید  
 گفت و برایشان تمام و فاشی که حاجی که تر از این است

محقق

بفرمود

بنایت و انما و شفق و بر او انصاف و سبب دارد و چه سبب است  
 و توفیق به حال او حاصل نموده ام و او را خان اسرار خود  
 خراج گفت ایضاً سبب خلاف خرم است و من می بینی بر تو  
 کرد و انما بعد از آن از خود مودت و مودت و سبب سبب و در آن  
 مهر و مودت و سبب و او گفت این زرتی بخشد و مودت  
 باشد این را بخانه برو و بزن که بوی که این زرتی از آنکه  
 و زنده ام و برای تو آورده و حاجی چنان که در بعد از مدت  
 خراج که یکی با سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 از برای خاطر من این که ترک بید و در خدمت حاجی که یکی که  
 پادشاه بخشید باشد چنانکه شاید در خدمت زن این می چشم  
 گرفت و چون پاسی از شب گذشت بر سبب سبب سبب رفت و در  
 و در آنکه گفت که بوی که زن فلان حاجی آمده و در آنجا  
 و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 که در هر روز سبب است و در این وقت حضرت است که این خجانی  
 و در آنجا خاصه شده و در این وقت پادشاه گذشت که چنانکه  
 و یکسره پروان آورد و گفت که سبب سبب سبب سبب سبب  
 چنانکه هر پادشاه است خراج حاجی را طلبید که سبب سبب  
 و گفت این زن و انما و شفق سبب سبب سبب سبب سبب  
 که از خبر خودی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب



شوران بودی بی نوم اگر زن را ازادی و نظریات است  
 حکایت مردان و بخت بزرگان که این خصال و رسوم پیشین  
 که خصوصاً بزرگان که این خصال و رسوم پیشین  
 نقل کرده اند که از زمان از خاندان قصه یوسف و شعیب آنست  
 باید کرد که با دامن و بی باخ و فاشان از قانون عفت شود  
 و آنچه از آن در حق شوهران رعایت باید که خصمت است **تسلط**  
 از دست عفت **و م** اخلاص و رعایت **سوم** شوهر و پسر  
 و دختر و بطریق اقرار در دویدن **چهارم** فرمان بردن  
 از نشو و نما کردن **پنجم** محالست در عشرت کردن و ترک  
 قباب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اگر  
 کسی را سجده امر مخلوق و از بودی من زن را بجهت شوهران  
 امر میکردم و حکم کرده اند زن نیک سپاسند و از آنست  
 و شفقت و کنیزکان در شفاعت و خدمت و بدوستی است  
 و صداقت و زان پس پیش پادشاهان در فزون نایزد  
 سلطه و برهمنان در استخفاف شوهر و خدمت و بزرگان در  
 طعن و لطمه و بی خیاخت و چون کسی زنی را شایسته است  
 کرد و هیچ علاج جز مهارت نیست و او را که مودتی باشد  
 نشود مثل ضعیفان اطفال غیر آن از خاسد و اگر غیر شوهر  
 از مارات و مواسات ببال غیره چاره باشد و بعد از این

و این

تبریز است که او را یکی پس از دیگری از خاسته و از آنکه  
 در اختیار زهری در و کند و در پی دیدن سفر میاید که عفت  
 الکوب فرج کر است و باید و خبری بی نام از جانب و سپاس  
 عرب که اندازد از رخ طایفه زن احتراز باید کرد و خانه و نشانه  
 اندازد و کینه القضا و خضر الدین از خانه زینت کرد و از نو  
 از شوهری دیگر باشد و ببال این شوهر بر پیشان هر شب  
 کند و منانه زنی است که باشد که ببال بر شوهر منت نهد و آنکه  
 زنی که پیش شوهری دیگر داشته باشد که بزم او بهتر از شوهر  
 باشد و پس از حال این شوهر شکایت کند و کینه القضا  
 که بجا و عفت شود نباشد و مردم در عفت شوهر و کینه  
 و از آنی که عفتی شوهر نباشد و خضر الدین زنی حیل و صل باشد  
 و نشانه او بیزه و زها کرده اند و همین معانی در حدیث آمده است  
 علی الصلوة و السلام و در دست و چون کسی بیست زن  
 قیام شود و اولی او را عفت باشد **و چهارم** رعایت  
 اولاد و اولاد باید که در حق معتدل المزاج برای او عفت کند  
 چرکیت مزاجی و نفسانی و او را در مولود سیر کند و چون در  
 شریعت خود دارد است که تعیین نام در روز عتق کردن است  
 متابعان بچنین و و هانا حکمت در نامیزان باشد که بعد از  
 نامی لایق تعیین نمایند چرا که بی نامی تعیین کند عمر و آن

شاید

طرف

و که دوت بود و ازین جهت رعایت کردن نام از حقوق فرزند  
 است بر پدر و چون شمع شود و تا پس از شمول آید تا کس  
 اخلاق و عیبه نکند و تا قابلیت انسان بر کمالت برین صفت  
 بر ذوال عقل و قوس مکرر است چنانچه سابقا بیان نموده و در  
 اخلاق او بر وجهی که گفته شد تا حیثیت خود در مرتبه کمال  
 دارد و چون ذل آثار قوت تیره حیات چنانچه گفته شد  
 حیثیت کمالیت نیست باشد پس چون برین صفت از  
 مشاهد و در تمام پیش از تمام باید بود و اول دو باب است که  
 او را از خلقت باطنی که بر ذوال عقل و قوس مکرر است  
 چه قوس مکرر همان تیره قوس ساده باشد و قبول بود و قبول  
 نماید و بعد از آن او را شراعی وین دو باب و پس از این دو  
 و بنویسند بران دارند و شراعی از آن جزو قوس مکرر  
 بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر  
 شده و پس از این صفت سالی او را بنماز امر کرده و اگر در سن و سالگی  
 ترک کند او را بضرر تا پس گفته و او را بهجت بخیار و مدت  
 اشراعی که در تحریص و مند و از شر و غیر نماید و اگر کسی باین  
 نماید محبت کند و اگر کسی باین نماید بدست تحریف کند و  
 تا قریب و برینش صحت کند بلکه عمل بر سر کسند تا موجب  
 جرات او شود و اگر کسی شیده دارد و منکر تر از کسند و اگر کسی

بنا

انجام در خلوت و از قوس مکرر کند و در قوس مکرر مایل باشد  
 و از سعادت برساند و از کوارتوس و مکرر شراعی از انانیک  
 صبا و اسباب است عادت کند و قوت در در رخ شود و عیبه  
 انانیک برین صفت مایل بر سعادت و حریص گردد بلکه حسن حال  
 بکار دارند و باید که در اطراف لذت کل و شرب و لباس و خرمی  
 گردانند و در خاطرش قرار دهند که عیبه مایل باشد و قوس مکرر  
 زانست و مردان باید که خود را ازین مرتفع دارند و مایل نظر  
 و عیبه مایل عادت بهایم و اول آداب طعام خوردن  
 چنانچه خواهد آمد و از اسامی و شرب و عیبه مایل باشد که در قوس  
 خوردن صحت است لذت و اغذیه شرب که در عیبه مایل  
 دفع جمع و عیبه مایل و چنانکه او در بعد ضرورت و صحت  
 دفع مرض شاول باید کرد و اغذیه و اشرب نیز بقدر سه و دفع  
 عیبه مایل و او را از قوس طعام مایل کند و با قیاس بر یک  
 طعام مایل سازد و شربت را و از این کسند تا هر طعام اختصار  
 تواند کرد و بگذراند شرب باشد و کاه که او را مانع می باشد  
 تا بوقت ضرورت باین تواند ساخت و این آداب از  
 این نیکوتر باشد و شام از چاشت پیشه دهند تا در روز  
 خواب و کسالت بروغذیه نکند و گوشت با قیاس مایل باشد  
 مثل و بدست نشود و از خلط و موی و طعمه و غیره اشراعی از این کسند



و آداب در میان طعام خوردن پنج کتبه در هر چند مکث است  
 احتراز واجبست و در کدگان کج عطف بباله شریک خجسته  
 برنیشیان خجسته و نجیب و تنوره و قاحت و طبع عجب  
 شود و این محبت در دیر و در پست که در دیر و در پست که در دیر  
 طایفه طایفه است و باید که در دیر و در پست که در دیر  
 شد و تا از طایفه آداب فایده نشود و وقتی تمام کتبه طالعش  
 آمدند و از کدگان کج عطف بباله شریک خجسته  
 چه هر کس که عجب بر پست که در دیر و در پست که در دیر  
 و از خواب روز و خواب بسیار در پست که در دیر  
 و عجب است و عجب شریف و در پست که در دیر  
 زمتان اجتناب و در پست که در دیر  
 ریاضات و عجب و عجب و عجب و عجب  
 سخن گفتن چنانچه خواهد که پست که در دیر  
 زمان او را زیت کتبه و کتبه و کتبه و کتبه  
 و در پست که در دیر و در پست که در دیر  
 منع کتبه و از دیر و از دیر و از دیر  
 نمی کنند چه کتبه از کتبه و کتبه و کتبه  
 باشد که کتبه و کتبه و کتبه و کتبه  
 است که باشد که کتبه و کتبه و کتبه

۱۰۱

بر خواب و در پست که در دیر و در پست که در دیر  
 یا کتبه و کتبه و کتبه و کتبه  
 و باید که کتبه و کتبه و کتبه و کتبه  
 بطهارت و عجب و عجب و عجب و عجب  
 و آداب بجالت و عجب و عجب و عجب و عجب  
 مردم با عجب و کتبه و کتبه و کتبه و کتبه  
 متحلی باشد با و در کتبه و کتبه و کتبه و کتبه  
 فزاید و در کتبه و کتبه و کتبه و کتبه  
 بفریب آداب کتبه و کتبه و کتبه و کتبه  
 و عجب است و عجب و کتبه و کتبه و کتبه  
 آداب و عجب و کتبه و کتبه و کتبه و کتبه  
 و عجب و کتبه و کتبه و کتبه و کتبه  
 بر سخاوت و عجب و کتبه و کتبه و کتبه  
 در کتبه و کتبه و کتبه و کتبه و کتبه  
 که کتبه و کتبه و کتبه و کتبه و کتبه  
 سیم است و کتبه و کتبه و کتبه و کتبه  
 و در کتبه و کتبه و کتبه و کتبه و کتبه  
 و در اوقات عجب و کتبه و کتبه و کتبه  
 کتبه و کتبه و کتبه و کتبه و کتبه

عزیز

مستحق باشد از جوانان یکدیگر و چون فوت تیز رو باشد  
 او را غنیمت کند که فرصت اصلی از اسباب دنیوی حفظ است  
 تا بدین چیز که نفس است بپایان آورد و در این حال حاصل کند نماید  
 پس اگر در علم باشد تیز رفتی کند که در شد او را تعلیم علوم بهینه  
 و اگر در صنعت باشد بعد از آنکه از ادب و تجربه شریف فارغ  
 شده باشد تعلیم آن مشغول سازد و اولی است که در طبیعت  
 کو که نظر کند و از احوال و تصرف نماید که استعداد کم  
 علم و صنعت بیشتر دارد و از این مشغول سازد چنانچه  
 کل میانه خلق که هر کس را او پست و ضایعی خاص است  
 و در تحت این تربیت فاضل که سبب توأم عالم و انظار است  
 بنی آدم است و حکمی یاقین و دل و موهله و نظریه و اندیشه  
 به صنعت که بحسب اوضاع بخوبی لایق عالمی و بداند مشغول  
 بی ساخته اند چه هر کس که پست و ضایعی باشد باید که بی تعلیم  
 تواند و چون غیر مستعد باشد بی بودن تعلیم و زکات و تصحیح  
 اعجاز بود و اگر طبعش را تعلیم ضایعی نباشد و آلات و ادوات  
 مساعدند و از این لحاظ ندارد و بعضی دیگر مشغول به  
 آن که از تربیت بران پس هر کس مشغول شده باشد تا موجب  
 اضطراب نشود و در امان هر وقت را با صحتی لایق که تحریک  
 حرارت مزیزی کند و در حفظ صحت و نفعی که پدید آید باشد

و نیز

عادت نماید و چون ضایعی ناموزون و کج چرخش از آن  
 آخرش کند چون عادت آن در یاد تربیت لایق آن گوشه  
 در دقایق آن صفت بیفتد که در و نیز بتجربیه یک یک که  
 احراز است عادت کند و برتری که از پدر باورسد اعتماد و تمایز  
 چرا که اول و اغیار که شرف و پیران در درگاه معروض  
 از تعلیم ضایعات محروم شده اند و بعد از انقلاب در کار و در علم  
 ضایع اند و چون در کتاب بتجربیه آن مشغول شود و اولی  
 است که در امتداد سازد و حال و رجا کند و موهله و نظریه  
 در میان عدم چشم تربیت نکردنی بلکه بافتار بهر  
 تربیت اندکی تا بخشودن همیشه عادت کردنی و عادت  
 رسوا و علم همین بوده و کسی که بعد از این طریق نشود نماید  
 باشد اصح او مشکلی بود و خصوصاً که پسندیده باشد چون  
 شکست ساقیان آن دشوار است و تعلیم را پسندید  
 که چرا ضایعات تو با جوانان بیشتر است همین جواب است  
 و تربیت و حران با آنچه لایق ایشان باشد از عادت خانه  
 و سالن و درج و عفت و حیا و خصال که در زمان پان فیت  
 ترغیب یابد و نمود و نه از لایق امومت و از خواندن و شوق  
 بکلی می باید کرد و چون کند شوهر پسندد و تزویج ایشان  
 با کفایتی تعلیم یابد و در این است طریق تربیت اولاد و چون ایشان



این مباحث و مباحثی که در این باب واقع شده و کما فی الواقع است  
 ادب اگر چه مخصوص کو دکان نیست درین باب مذکور شده و چون  
 بر قابلیت ایشان بیشتر است **باب ششم** در بیان  
 نگه داشتن و نگاه داشتن و نگاه داشتن و نگاه داشتن  
 سبب و علت وقوع باشد و عارضه و قریب و غایب و غیره  
 حقیقت معلوم می باشد که هر چه که در طبعی خوش الحان و  
 یطوق با هوای بود و در حق با عدل فرموده می برتر که در مجلسی که  
 متباد می شدی که می کردی که زبان حقایق بر زبان حضرت جاری می شد  
 تو پستی می شد و روزی که هر چه که می می کردی که حاجت می شد  
 یقین دان که او دیوانه است و آنچه خواهد گفت در خاطر می گذارد  
 کند و بطلان می رود و هر چه که از فکر از ذهن می گذرد و می گذرد  
 بان واقع شود و آن هنگام که می کردی که هر چه که می کردی که  
 حکایت می کند اگر چه بان واقف باشد که در وقت خود بان  
 اظهار کند تا کسی سخن تمام کند و سخن که از غیر و پسندید  
 نگردد و اگر از جماعتی پسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران  
 برقت می کرد و اگر کسی بخواهد شغل شود و او بر بهتر از آن ندارد  
 باشد چه کند تا سخن تمسک تمام شود پس چه باید کرد  
 و چه که طعن در مقدم باشد و تا غمی که با و گویند تمام نشود  
 بخواهد شغل نماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد

چون با و در غمی باشد و شغل نماید و اگر سخن را پیش می اند  
 استراحت می کند و باز که آن سخن بکلیت گوید و از باقیه  
 بگذارد و نمیداند چیست که اگر سخن مشکلی باشد پیش می کشد  
 و بی مسخ می باشد و گوش می گذارد و اگر چه در ظاهر و ظاهر و ظاهر  
 بعید است حال کند و اگر سخن و ششم احترام نماید و اگر حلیج  
 بجز از امری خاص باشد بهیچانیت نکند و اگر چه از امری  
 شیخ که موجب عطر و عطر و عطر و عطر است و در این جهت  
 و عداوت باشد اجتناب و حجب و از دور و در تمام کلام بر حق  
 مقتضای حال راند و در میان دست و چشم و ابرو و دست کند  
 گوشه ای لطیف که مقتضای تمام باشد و خواهی خواه  
 بیاطل اصلا با و مجلس خاصه و زکات و یتیمان بلای و عارف  
 نوز و با کسی که مایل به با و می نماید باشد الطالع کند و در منزل  
 شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق بکسی که فهم او بان رسد  
 نگردد و با هر کس بقدر عقل و سخن کند چنانچه حضرت بآیات  
 صلی الله علیه و آله و سلم فرموده سخن مباشرت نماید و از آنکه آن  
 علی قدر عقول و عیسی علیه السلام فرموده لا تصحوا الکلمه عند غیر  
 اینها تعلیم و در محاوره و طریقه و طریقه و در محاوره و  
 اقوال و افعال یکسری را می گفتم و سخن می شنید و سخن می شنید  
 و چون پیش بر می سخن گوید و این سخن می کند که بفایل می باشد





و بسیار نیز در دین که ندارد و انکشت کشای چری نمودن  
 نیکو آید بعد از تمام شدن شاید که آن حکم مست است  
 و بالوان طعام نظر کند و طعام بنویسد و اگر در خون  
 اندک طعامی بهتر باشد حرص بر آن نماید و ایشا روکیان  
 کند و چربی را نکشت گذارد و نان و نمک تر کند و زرش  
 خود خورد آن اگر در میوه که از دیگر جایها خوردن شاید و کچ  
 بدین برداشته استخوان و غیره بر نان و غیره تند و اگر  
 استخوان در قوت باشد نهان از دین دور کند و از حرکت  
 مشغول و تمرین باشد و چربی از دین در کاسه بنویسد و در  
 سلوک کند که هر که خواهد که نیکو طعام او خورد و شکر نماید و اگر  
 همان باشد پیش از همان در دست باز کند و چون بیک  
 دست باز کند و نیز نواقص نماید و اگر چه کسپ باشد که  
 در خانه خود یا معای که محارم باشند و اگر همان دار باشد  
 باید که بعد از آن که دیگران دست باز کشیده باشند تعلقی  
 نماید تا اگر کسی را بقیه رغبتی باشد حجاب نکند و اگر بستان  
 طعام آب حیات را بقیه یا کسی پاشد چنانکه او از دین  
 حلق او نشوند و در نظر حاجت خلل نکند و آنچه بر زبان  
 دندان پروان ارد بخورد و اما آنچه بجهل آید بجای آن از  
 که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن در پاک

انکشت کشای چری نمودن  
 حکم دین و دست نیکو از دو چون آب که در دین باشد  
 باشد نیز دست پوشد و در دست شستن بر دیگران  
 بقیه بخورید باید که همان دار در دست شستن پیش از  
 طعام بر دیگران سابق شود **لعمریه** در رعایت  
 حقوق پیران و مادران چون بقضای عقل و عقل شکر نعم  
 و حیات و بعد از نعم ایی بقیه در حق فرزندان چون  
 نفعت پدر و مادریت چند پر سبب صوری و جود است  
 و بعد از آن که سبب تربیت او بتیغ نگیرد و البته ضرورت  
 کسب تقار او و بطن بکمال شود و نماند و باز واسطه حلق  
 نکات نفسانی او چون ادب و مروت و صفات و بالوان  
 شقت و تعب جمع اسباب و بنویسند و برای او  
 ذخیره بسیار و او را با کمالی ازانی میدارد و بکمالش را و بنویسند  
 بنمایند و مادر در سبب وجود شریک پدر است با آنکه محض  
 مشقت و حمل مقامات خط و لالت و او جاع طلق کرده  
 و اول تولد کسب حیات فرزند شده چون بدین است  
 و در حق مدینه خط و هیانت و تربیت او نمود و از غرض حقیقت  
 خود را فدای او داشته و ازینجه که محبت والدین فرزند را  
 محبتی طبیعی است و ایشا را در رعایت حقوق فرزند آن احسان

بکلی نیست بخلاف محبت فرزندان است از او در شرح  
 شریعت از علی کس امر اول و احسان بر والدین را مالی طاعت خالق و پند و اندرز  
 حضرت رسالت است و آیات الهی زعامات و اعادیت است سماعت و طاعت  
 از عقب آن مذکور شده و چون استغاثی است الهی از آن  
 متعالی است که مفسدان که بی سستی در معاصی و نفع نامست  
 او با دایمی شکری یا یک ناتی تواند در آمد و نهایت تمام  
 سالکان درین راه اعتراض و تصور است بخلاف پیران  
 و وجه حقیقت این ظاهر پس ازین چه حقوق ایشان است  
 اولی باشد و بحسب قواعد شریعت نیز سابقه و حق آن است  
 حق الله است چه حضرت حق پس همانند تعالی جلال و عظمت است  
 و آن الله یعنی عز العالیین قصیده محقق رعایت حقوق والدین  
 پس چنان تواند بود **و** و سستی خالص همان و تعلیم الحق  
 بزبان دارکان و امثال و امر و نهی ایشان بقدر امکان  
 ادا کردن و بی حیسی یا قوت صلی کلی باشد و اگر نودنی کلی  
 ازینها شود و برپای محافت مخالفت باید کرد و برپای محافت  
 اول و صورتی که شرعاً واجب باشد و امام غزالی از آنکه علماء  
 نقل فرموده که در شب سماعت والدین و صحبت چرخهای  
 مباحات **و دوم** مساعدت با ایشان در مصالح معاش پیش از  
 طلب نیست و توقیر و عرض ادا کردن و بی محافاتی شود **و سوم**

الان

انظار خیر خواهی ایشان در سر و عیانیه و محافطت بر مایه ایشان  
 خواه و جهات ایشان خواه بعد از وفات و حیات چون  
 حقوق پدر طرف روحانیت غالب است و حقوق پدر را  
 طرف جسمانیه و لهذا بیشتر حق پدر است و محبت ایشان بعد  
 قوت نیز حاصل شود و حق مادران در مادی حال معلوم کرد  
 و این سبب میل اطفال ایشان زیاد است پس ادا حق پدر را  
 بر امور و روحانیت بران غالب باشد مثل طاعت و دعا  
 و شائبه باشد و قصاص حق مادران بحسب نیات مثل غسل  
 و تربت سبب معاش و چون حقوق زوایه است تعالی  
 این فضیلت پس از اہم سبب باشد در مقابل انوار شمس و  
 کسانی که کمتر که والدین باشد چون اجداد و احوال  
 برادران بزرگ و در دست آن حقیقی هم باشد برایشان بدست  
 و بقدر امکان مواصلات با ایشان باید کرد و در صحبت و محبت  
 که بهترین بگو کار میماند که شخص دوست پیمان بر خود در است  
 نماید و بموجبی که سابقاً نموده شد که قرابت روحانی تر است  
 بهنرم که پدر تعالیست همین طریق بگوید زیاد مسلک نماید  
**و ششم** در سیاست خدمت بکلم عقل خدمت بزرگ است  
 و پایی و گوید که جوارح شخص باشند چنان بکار اقام  
 نمایند و اگر نه ایشان باشند شخص نباشد دست و پا نداشته باشد



و البته عضوی را از اعضا خود در آن استیصال نماید که در آن  
این طایفه بهشت به سبب راحت متعلق گردد و از حرکات  
و ترددات متوالی هیچ ضایعت و فضیلت اقدام نشود  
و با آنکه سبب متوط و قمار بهشت شود و انواع تعب و مشقت  
بشخص عاید گردد پس باید که ایشان را در این نوع بهشت  
و جوار ایشان واجب دانند و با ایشان طریق رفیق و درایت  
مسکوک و در روزی از حد اعتدالی ایشان را که رفقای  
و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هرگز ایشان را  
بیزوالی کمال شوق باشد و در این طایفه بجهت هرگز  
و لحاظ نماید که در جوار هر طایفه میان او و ایشان شریک  
است و شکر که حق تعالی ایشان را فرموده و بهشت بهجا  
بیاورد و در ایشان جوار نماید که در این طایفه حضرت تمام مکرم  
اخلاق علیه الصلوات و الخیرین الله الخالق فرموده در آن  
بر پس ایشان را با خود برابر باید و بهشت و چون کسی باری  
خداستی قبول کند باید که او را بمعانی نظیر این طایفه  
و اگر تجربه درین باب نمیشود و نباشد و کیست شفاعت  
نماید و صاحب صور متماثل و خطیطات مشا و در اختیار کند  
چون با خلق این طایفه است و طایفه آن نادر و حکما و فرشتگان  
نیکوترین چیزی از شرف و حرمت است و در حدیث نبویست

بما یصلح

الطریق و نشان الهی و فرموده که چون رسولی  
که بجائی رسیده باید که بگوید نام و خوب صورت باشد چنانچه  
صورت اولی خلق است که از شخص سپید و در حدیثی فرمود  
است که همه بزرگان خوب صورت و خوش آواز بودند و باید که  
از معطلان چون اعدا و هیچ واقع و ابرص و نظایران باشد  
نماید و چون امارت کیست از خادم باشد نماید و او را به طایفه  
باشد چه اگر حال حلیت و کمال این طایفه باشد و حیا بسیار  
باشد که حق درین باب بترا عقل بسیار با وقایع است چه حیا  
بهرین خلقت است و خادم را که روی که از تقابلیت آن درو  
ش و اوقات آن که از مشاهد و طایفه آن باید مشغول نماید که در  
چه هر کس را قیامت که ریت و چنانکه از اسب حرمت نماید  
و کاه و درین طایفه از هر کس نیز غیاز آنچه قیامت آن است  
باشد چه شوان و بهشت و چون بخواند که در این طایفه که خطیطات  
از آن غلبی و از آنکه رسول نماید که در این طایفه که خطیطات  
و کوه و پنهان است و هرگز به عباد عزال و بدلی باید و شوان  
و بهشت که بل بهتر از و باشد و بدو در دل خدمت نماید  
که ایشان را جدایی از و بچو در حساب نیست تا هم بر و  
تزویمه را باشد و هم بوفای و کرم لایق تو هم موجب غیبت  
ایشان را شرط و اری و جان سپاری بقدیم رسانند

نور آرد

چهره که در دام اخلاط خود با هم در هم تنیده شود و از آن  
 اسباب شریک و از آن وقت که گشت و از آن وقت که گشت  
 شناسد و چون دانند که علامت ایشان است چنانکه گشت و از آن  
 چیزی تا بنی و الی نه است و از آن عارضی شود و شرط اشفاق  
 بنیاد و بکار برای روز محارقت و نیز هیچ کند و الی نه است  
 اگر باشت بران بخت باشد ضرورت تا خدمت فاشا کند  
 نه ضرورت را نه بعد از آنکه باشت رجا باشد نه خوف تا چنانکه  
 نباشد باری مزدور را نه باشد نه غلو مانده چهره که در گشتی را  
 بخوبیست بر که ری و از آن وقت که از آن وقت که باطنی بان که باشد  
 و بقدر دفع ضرر بران اقدام نماید و باید که حاصل عدم در صراط  
 خود مقدم دارد و نومی سازد که کارگاه ایشان است  
 از آن وقت که نه از روی حالت و کرد و در صلاح حال ایشان  
 محراب است که باید بشت و ایشان را بطیف امید دارد از آن وقت  
 باید سانس و اگر کسی از ایشان بعد از توبت بکند و راجع کند  
 بعقوبات لایق او را که شمال باید و او را بجز و این از نو بنیاید  
 شود و اگر کار تجارب معلوم شود که در صلاح نیست او را بزرگ  
 طرح باید کرد تا بجا و رفت او دیگر عدم فاسد نشود و بندگان  
 از آن بخت اولیست چه میل بنده با نیا و اطاعت و توبه  
 با نیا و ادب سیر پیشه و در هم انقطاع که از آن طاعت تمام

در آن

و بعد از آن که در عقل و نفس و حیا و جلالت پیش باشد بر آن  
 نفس تغییر نکند و اگر خوف و کفایت و کسب و رشت باشد برای  
 تجارت و اگر قوی تر در حال شایسته و صورت برای عمارت و  
 پدیدار و بندگان از آن برای حراست و انصاف بندگان از آن  
 بطبع و دیگر بطبع و پیوسته و بعد نبوت و اولی الامر را که  
 تربیت باید بشت و کسب صحت که از فرموده و از انصاف بهم  
 عرب بخلق و فصاحت و در آن باشد و اینها طبع و وقت  
 نبوت موسوم و از ایشان بعد نبوت و ثبات قدم معروف  
 و کیات متنازه و دیگر و عدم تحمل جوان مصروف و محرم نبوت  
 و طاعت و کیات متنازه و کیمیت و حرص و تقاضا و تجاوز  
 و در دم بونا و امانت و کفایت موسوم آینه و علوم علوم  
 نبوت حدیث و هم و جیب و چالاک موسوم اند اما بسبب  
 خود و کمره موسوم و ترک شجاعت و جودت خدمت و حسن نظر صرف  
 مذکور و اما بعد و قضا و فی حقایق مشهور **لامع سپید**  
 در پیردن و رسوم پادشاهی و در وصفت لیس است  
**المعادنی** در جیب لاج انان بنیادن نویست این  
 از حکمت پوشیده نیست که موجودات بحسب کمال و قوت  
 اول که کمال ایشان تنه و متعارف از وجود ایشان است  
 چون بزم مساوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان

دوم غیر از دوایب در آن  
 بعد از نبوت در آن  
 نبوت

بهم



باشد چون مرکبات خضری و این قسم از این حرکتی باشد از آنکه  
 بکمال آن حرکت است با ب صورت نه بدو آن  
 اسباب و کمالات باشد چون صورتها که از مبدأ فیض بر سطح  
 غائر شده بکمال انسانی رسیده اند بهشتی هستند که در آن قابل  
 قبول صورت دیگر اند چون وصول خدمت و این کمال  
 نارسیده و صورت مطلقا رسیده و در **اول** معنویت و لذت  
 و آن نیست که معین جزو آن چرند و چون معنویت خدمت است  
**دوم** معنویت پاکست و آن بین که معین است فعلی و غیره  
 چون آن قوت خادما **سپاسم** معین بالذات و آن است  
 معین که رکنی که سبب کمالات است و این دو قسم است  
**اول** خدمت بالذات که غایت فعلی او کمال است چنانچه **دوم**  
 خدمت بالعرض که غایت فعلی چیزی دیگر باشد و کمال و بقیت  
 حاصل شود مثال اول چنانچه مخلوقی شیخ ابو نصر فارابی  
 گفته **۱** انما هی به که خادم بالذات و مدافع صراحتا از  
 در لیس حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال است و ترجیح  
 نفعیت و مثال ثانیا پس باری که ایشان را از آفرین حیوانیت  
 غرض نفع خود است و انحلال عناصر بر بقیت لازم می آید  
 چون خادم بالذات پسین است از مخدوم پسین باشد که  
 انسان که شرف کمالات است خدمت یکی از ایشان کند از حیوان

معنویت

کمال

مکن ایشان معنویت انسان که در هر طریق و در هر طریق است  
 خدمت بالذات و بالعرض چنانچه صراحتا انفعال طبیعی را که  
 میار و چون آب و شکر بر سطح غذا و تخمین و غیره و چون  
 بر ذرات او مواد و غیره که سبب رفیع روح است و خاک و ذرات  
 و ذرات او بنا بر کمال و نظایر آن و همچنین نباتات و حیوانات  
 بعضی با غذا و بعضی با اوریایا و بعضی با آب و بعضی با خاک می نمایند  
 بلکه اجرام فلکی است که میگردند و بعضی در فضا و اگر از حرکت  
 اجرام سماوی حاصل میشود و سبب در هر صواب است  
 خود چون ذرات و عمارت میار و چنانکه لولا که لذت  
 الا فلاک بآن شکاری نماید و در تورات مکتوب است یا این قسم  
 خدمتک لایا شیا و لایا که اگر نظر بسبب درین مقام تا می آید  
 سرحد و لایا که از این کشف شود خدمت در میان است  
 انکاس پس که در نباتات و در حیوانات و در میان است  
 را که آن است بر دیده بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز  
 بعضی معنویت بعضی که بطریق خدمت نه بطریق است و در بعضی  
 داده بلکه انسان بطریق و در معنویت هیچ چیز شواهد که در نظر است  
 چرا و جوهری بخود است پس انسان چنانکه معنویت و صراحت  
 مرکبات مخلوق است معنویت افراد نوع خود نیز مخلوق باشد که  
 در تقاضای معنویت و در تقاضای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معنویت

لا جود و نفع

حکمت و ربیب

رحیم و مدافع است و هر که در آن است

که در کوی حیوانات به واسطه حرکت مخلوق اند اما حرکت بی حیوان  
 خود مختلف اند چه آنچه بود حاصل شود چون اگر حیوانات  
 یکی را در وجود شخص مذکور بقا بکند در خط نوع و حدوث  
 شخص و تربیت تا بجای معین رسد مخلوق بی نوع حرکت  
 اند بعد از تربیت بمعانیت مخلوق نباشد پس جمیع اینها  
 در وقت جمیع ازیام مناسط و در بعد از آن هر یک غیر تواند  
 بود و بعضی دیگر چون نفس و بعضی انواع علییه و بعضی  
 مخلوق هستند هم در خط شخص و هم در خط نوع و پیاپی  
 انسان و بمعانیت نوع خود در بقا و شخص انکه اگر شخص را  
 بنوع خود تربیت نداد و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و  
 مادی هر یک بستی کرد چه بخواهد ادوات بخاری و غیر  
 و غیر ذلک از منافع مخلوق ایضا بستی نداد و بعد از آن  
 بنوع خود هر یک از اشغال قیام نمودن غذا و لباس و مسکن و  
 مال شدی هر این در نهایت که بر حسب باب و مقتضات  
 مشغول بودی لی غذا و لباس و مسکن باندی و مودی هر یک  
 او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف می این مشغول شود  
 بنوربان و نگذارد اما چون جمع میشود و یکدیگر را معانیت  
 کند و هر یک برای دیگر بعضی قیام نماید و در آن معانیت  
 و معانیت ملوک جاده عدالت بنماید و پس با معیشت

نوع با افراد نوع خود حرکت  
 را که در تربیت جمیع ازیام

مشغول شود و احوال شخص منسوط و بقا نوع محفوظ اند و آنچه  
 اشکالت این معنی است مستقر است که چون آدم علیه السلام  
 بنیاد اندازد و هر که را بستی کرد تا آن شخص شود و سر و کار  
 آن هزار و یک بود و حکم آن هزار که را پس یک که در آن شخص  
 یک نفره نان در دهن تواند نهاد و چون اسطفا اموات اینها  
 بمعانیت منسوط بود و حرکت بالغه آنها اشکال آن نبود که از او  
 انسانی در هم طبیعت مختلف باشند تا هر یک با معانی و حی  
 میل کند و در تکمیل آن کوششند چرا که هست متفق بودند و هر یک  
 صانع میل کردند و دیگر کائنات منسوط اند و پس با  
 شدی و همچنین اگر هر دو حال و غنی و فانی بودند و هر یک را  
 معانیت نکردند و هر یک را هر غنی و فقیر بودند و هر یک را  
 در مقابل خدمت نمودی و اگر غنی بودند و هر یک را  
 خدمت نکردند و هر یک را تا چون یکم اختلاف هم هر یک را  
 معانی پستتر نماید و در تکمیل آن کوشش معشای احقاف  
 هر یک را از وجهی جهت یکدیگر یا باشد هر یک را یکی  
 بهیچ قیام نماید و معانیت این احوال همه چنانچه واقع است  
 مشغول شود پس پیشتر شد که انسان محتاج است با جمیع اینها  
 نوع و از آمدن گویند و آن مشق است از معنی اینها  
 در معنی و مرا و بنیز در مقام خدایه و خدمت بکار بران قیام

همه در

احوال



که در منزل کشته شد مراد اجتماع است که بودی با نظام امور  
 و جی یاقون تو اندیشه داشت یعنی آنچه که گفته اند که این  
 مدنی باطن است یعنی مخلوق است باطن به جبر و محض که  
 از آمدن خوانده و چون در این طبع خلقت شده نفس  
 مجبولة بر غلبه نفع خود اگر از این طبع خود باز نگذارد  
 تعاون ایشان مشغول گردد چه هرگز برای نفع خود اضرار دیگران  
 نماید و نمودی چنانچه که در وقت واقعه دهد که شغل  
 شود پس البته تیری باید که هر یک را با آنچه حق است از حق  
 گرفته و دست تقدیر از حد دیگر کوتاه داند و آن تیری را  
 یا ست غرضی خوانده و درین باب چند کلام در باب حد است  
 گفته شد جهت اینست بنام مردم عالم و دنیا را تا مومنان  
 از خصمی باشد که انعام و جی ای از ویران نمائند تا به  
 عبادت و احکام معاصات چنانچه بودی بصورت معاش  
 معاد باشد تعین فرماید و این شخص را حکم حسب مومنانند  
 و احکام او را هم پس در عرف متاخران نبی و شایع  
 او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب  
 قوی الخیال و الفایقه یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ فایده  
 یعنی در قوت علمی و عملی دیگران متاخران چه بر ذوق خبیات  
 با انعام ایی مطلق شوند و تصرف در عالم کون فضا و قوت اند

و این

او ضلع

و در سلاطین در شان ایشان گفته هم الذین من خبیات الله  
 بهم که در دنیا حکم شخصی باید که نباید ای متاخران باشد تا او را  
 تحلیل افراد ایشان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص  
 حکم ملک افلاطون خوانده و احکام او را صنعت ملک متاخران  
 او را امام گویند و نفس او را امت و افلاطون او را مدبر عالم  
 خوانده و در سلاطین سپاه او را ان مدنی که در بعضی ایشان که  
 حفظ امور دینیه و بر ذوق نماید و چون زمام مصالح انعام  
 بکف کفایت چنین شخصی عاقلانه باشد هرگز از انواع میسر  
 برکات بر کار نبرد و ذوق طبعی او رسد چنانکه درین و در کار  
 خجسته آثار لطایف تیری که در کار بعضی از اعطای نفس بار نهاد  
 نام نظام مصالح انعام در بعضی است و بارشای حکم رسانده  
 که صیت نخستش از او عدل و شیران باز نشاید و این طبع  
 جرات و لیا که از تمام حوادث انعام خسته بود و می ساز  
 کار سخته بر هر شکر که از شایان امور خود در بار پیاپی  
 داشته بود در انفس کرپان دریده جز کل سوری توان دید  
 و نه از رجز ترغان چمن توان شنید لطف و احیا مرهم  
 عدل خاصیت انفس پس عیسی ظاهر کرده عدلش در انعام  
 انعام آفتاب را به پناه خود و بعد عدلش نشانه جز در چشم تابان  
 دید و آن هم در خواب و آشوب خرد و خرد زلف خوان و شایان

و ان نیز قیاس است که در شریعت باقی باشد تا قیاس قیاس  
از اسباب زوال و صحت کسوف و وصال بخور باشد و هرگز  
در عالم اول و آخر خط الحکم شریعت نماید و از اختیار تصرف  
در جزئیات امور باشد بحسب صحت وقت هر چه که موافق  
قواعد کلیه شریعت باشد و چنین شخص بحقیقت فاضل است و  
خیر است و نایب بنی باشد و همچنانکه طیب با هر خطا اقبال  
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که از انظار  
حقیقی خوانند بکار دارد و چون از خوف بکن راه یابد بکار  
آورد پس بحقیقت طلب عالم باشد و صفت او صفت طلب  
کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج به یکدیگر باشد  
بکار محتاج است بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل  
محتاج است بکار در روح طبیعی و قوتیه و کوشش هر دو محتاج  
بر روح در روح انسانی و قوت حسی و قوت عقلی است باقی است  
هر دو در حیات و قوتیه و قوتیه و قوتیه انسانی نیز در بقا محتاج  
به یکدیگر پس کل تمام هر شخص بیک اشخاص حاصل شود و بنا برین  
مخالفت با انبار نوع بر وجه تعاون و حسب باشد و الا از قاعده  
عدالت خوف شده باشد و نسبت جوهر هم چون جماعتی که از  
مردم خزلت و تحت اختیار کند و بکلی از مساوت بی نفع  
اجتناب نمایند و با سبب با بیعت خود بر مردم تحمیل کند

و ان

و انرا در زمانه و نصیحتی است و حال انکه انجلیات در دست  
چرخه اول پس از بی نفع و فکر کند و در عرض ان شریعت  
با ایشان زیاده است و بهر آن که از اندوختن بود و بعد از  
افعال زیاده از ایشان صادر شود و عوام ایشان را از انجلیات  
پیدا کند و این کان خطاست چرعت ترک شوق بلکه  
استعمال و بر وجه عدالت و عدالت است که در خطا که  
کسی را از منصف بر او کند و در عالم مردم طریقه انصاف  
و انصاف بر می دارند و ابوالطیعی می گوید که قضا خوانان  
این را نیز بر اندازند چنانچه در قوتی با عدل و انصاف ایشان  
تقیب ایشان نیز باشد بلکه شصت میرساند چنانکه کایات که در  
ایشان از سببی درنده و انصاف قایم است ایشان می کند  
و مساوت بر وجه عدالت و قیاس نیز باشد که بر قاعده عدالت  
مطلع باشد و توقف بران جز معرفت قواعد این علم است  
نشود پس هر کس را بقیم این علم ضروری باشد تا مساوات  
و معاشرت ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد و خصوصاً  
چنانچه سبق ذکر یافت طیب مزاج عالم مردم را سوزنی آدم  
از و این علم جانت است از قواعد و قاعده بصفت عامه نازنین  
رو که تعاون متوجه اند بکمال حقیقی **مردم** در نصیحت  
تبت چون علوم شد که کمال افراد انسانی منوط با جمیع

مردم

ع



و تالافت و آن بی محبت و الفت صورت نمیدارد و چو  
 محبت و محبت حقیقی بعد از آنست چنانچه پیش رفت  
 پس محبت افضل از محبت باشد چو محبت و محبتی است  
 بطبیعی و محبتی است پس چنانچه محبتی است که طبیعتی  
 اقدس است و چون محبت مقتضای حکم الهی است  
 با وجود آن محبت بعد از آنست و انصاف در اصل است  
 و نمیدارد که آنست یعنی مقتضای شریعت نیست میان خود  
 و صاحب دین سازد و این معنی نوع کثرت است و چون محبت  
 اتحادهست حکم باشد احتیاج بان مرتفع گردد و محبت کماله  
 که قوام موجودات و محبت محبت است و هیچ موجودی را محبتی  
 خالی نمیشود چنانچه از وجودی و و حقیقی خالی نباشد و  
 بلکه در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت است و نام  
 از محبت محسوس میشود و از ملایمات و حیوانات و نباتات دفع  
 مزاج متراپی میکند و از غریز میل باطنی را لطیف میسازد  
 و در افکار خود حرکت دوری از ادبیاتی است که بعد از  
 عشق جوهر حقیقی است و شوق تشنه بان چنانچه در محبت  
 متورم میگردد و انواع محبت و خفای آن اختلاف پیدا میکند  
 و مراتب کمال نقصان را میسر شود چو محبت که خلق نسبت  
 متضاه با تمام است و محبت که نوع کثرت است صورت نقص

پس

انوار

و محبت

و اختلاف این طایفه را از حکم الهی محبت و محبت خوانند و دیگر  
 که کبریا این محبت در جمیع کائنات قایل شده اند چنانچه  
 نموده شد **محبت** از بی در حدیث است **و نه**  
 بر کل نزدی بیس پیدل فریاد **و با صلاح متافران**  
 محبت در جانی که قوت عقلی را مدعی نباشد اطلاق میگردد  
 غرض از محبت طبعی یا پس کلمات به یکدیگر بر شایسته مزاجی  
 این مقتضای پس بر حدیث از همه یکدیگر تا بر مزاجی  
 شک بعضی از آنست که در نظایر از محبت و محبت خوانند  
 بلکه از ایزل و هر یک کینه و طایفه و مسافرت حیوانات  
 هم را الفت و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه  
 یکی طبعی چون محبت مادر و فرزند و یکای ارادی چون محبت  
 متعلقات بعد از محبت ارادی چهار نوع است **اول** اگر در  
 زاینه کمال شود **دوم** اگر بر شود و در پاید **سوم**  
 اگر بر شود و زود و **چهارم** اگر زود و پاید  
 چنانچه این محبت بالذات است یا نفع یا خیر یا مرکب لذت  
 سبب محبت که زود شود و زود و زود زیرا که لذت حاصل  
 الحصول است و سرع التی و نفع سبب محبت که در عادت  
 شود و زود و زود چنانچه عین الحصول باشد و سرع التی  
 و خیر سبب محبت که زود شود و زود و زود و زود و زود

میان حق و غیر مناسب جانی و موافقت روحانی حاصل است و اما  
در تعلق چنانچه اتفاقا جمعی که لازم خیر است و اما مرکب است  
محبت است که ویرینه و دور یکدیگر چنانچه تعلق نفع و خیر اتفاقا در  
حال گداز می بین و چون در حد اتفاق و امری مذکور است و نظر  
و تعلق ایشان که در مرکب از لذت و نفع و واقعا و متوجه  
باشد و در حال سرع و مرکب از لذت و خیر و نفع و در اول  
برد و متوجه و در حال طبیعت این حکم بعد از متوجه  
هر یک از اینها هر است و البته اعلم محبت از لذت است و اعم است  
چون محبت میان جمعی که نتواند بود و لذت کمتر از آن باشد  
و عشق اخلاص است چو در یک دل و در یک کجده و عشق  
افراط طلب لذت باشد و از اول طلب خیر و اول عشق مذکور است  
که با تفریق از آن عشق سیی فیت و اول عشق محمود که تفریق از  
عشق فانی بود و در حکم گفته اند که نفع و محبت عقل  
ز به اخلاق و عشق و معنویت و مصادقت جوانان بیشتر  
لذت باشد و چون لذت سرع از اول است مصادقت  
ایشان نیز در عرض قبول باشد و سبب مصادقت چنان و اول  
تکلیف باشد و اما در دوستی یا بیشتر از لذت و اولی باشد و سبب  
مصادقت و ایمان محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت و مستحکم  
مصدق است ایشان را نیز تفریق از اول مصلحت و مأموریت و چون

و در کمال از تقوی و خیر و نفع و مسو

توضیح

بدن انسانی از طبع و محله مرکب است پس هر لذت جسمانی که در او طبعی باشد منافی لطیفیتی دیگر باشد و سایرین لذت جسمانی خالص از شوب الیه باشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از لذت مستر و دهرست برآید لذتی که مخصوص به هر او باشد لذت خاص تواند بود و این لذت حکمت است و محبتی که فشان این نوع لذت باشد اتم تر است و محبت بود و از اعشای تام و محبت الهی خوانند و از ساطع الیه از انقیاض نفس میگوید که چیزی باینی مختلف را به یکو اتم الیه تمام شوند و از افای چیزای متشابه یکو مشق است و بدور شرح این گفته اند که چون جوهر بسیطه کل باشد و یکدیگر مشق هر یک در میان ایشان تعلق روحانی و اتحاد و منوکی پیدا شود و بتیان مرتفع گردد و بتیان از لوازم عبادت است و بدو است این نوعی تعلق شوند و روحانی ایشان بذرات و حقایق متصور باشد بلکه بهکامیت و مطمح تواند بود و این تعلق بر وجهی آن اتصال زسه و چون جوهر بسیط که نفس نیست از لذت و لذت جسمانی پاک گردد و محبت ذات طبعی از او محو شود و حکمت نسبت به عالم قدس پس تجرد شود و در طریقت مشایخ و اهل حقیق بنیاید و پورانه شستی صفت خود را در او ظاهر و تجلیات الهی محو گردد و اندام تمام وحدت که نهایت عبادت

فصل



الحسن

برسد و این مرتبه حق تعالی است و صاحب این مرتبه را تعلق بین  
 و تجرد از آن زیاده و فرقی نباشد چه نسبت حال قوی بدلی آورد  
 از نظر جمال حق بازمی آید و حیاتی که دیگر از آن نشاء  
 اخروی و ترقیت او را درین نشاء حاصل باشد **بانی** امروز  
 در آن کوشش که دنیا باشد **حیران** جمال آن دل را باشی  
 شربت بادا چه که در کان و شب عبید **تا** چند در اشعار فردا  
 باشی **بی** بعد از مغارت کلی لذت و اسفندی باشد چه چیزی  
 درین نشاء بنور سیرت از دقایق اسرار و صفات شاه و صفت  
 ذات نایدق و خالی از مشوب ثنویت که مشایخ نشاء تعلقت  
 شواهد بود و شود تمام لی و حد و قهر است رفیعان خرد و کجاست  
 تجرد نیز کرد و در بنابر این میوه مشروط و مقرر در قیام و عباد  
 و کشف این نقاب بوده زبان حال لغوی یا ایمانی تر فرم دارد  
 حجاب چه در جان میشود و غبار شرم **خوشا** و می که از آن چه  
 پرده برکنم **چند** نفسی که سر زین خوش الحایت **روم**  
 بکشد و روان که سر آن چشم **داین** محبت نهایت است  
 عشق است و کل مطلق و ذر و مقامات و احوال و صفات  
 مراتب که جان **عشق** هر چه است بکفایت و کفایت  
 شست و وصل است و سانه بغیر است **و** بعد از آن محبت  
 اهل خیر است با هم که چون غایت آن محبت خیر است هرگز

انوار

اشمال این راه نیاید بخلاف دیگر محبت که مانند کافور صندل  
 زوال شود چه بجز عنون کریمه الا خلا برسد به بعضی هم  
 عدول التیقین اشعار باین می نماید و اما محبتی که حجت و منفعت  
 بالذات باشد هم با شرم و هم با خیار تواند بود و در شرح اول  
 باشد چه بجز با تعین شدن و که باشد که موصیان محبت  
 اجتماع در موانع غریب و شایسته باشد چون کثرت و اشعار  
 و غیر آن و سر این اگر انسان بطبع یا دل نیست و از حق  
 او را آن که گفته اند چون نیست طبعی از خود او را نداشت  
 و کل هر چیزی در ظهور غایت نوع است پس هر کس از این  
 در اظهار این غایت باشد با نثار نوع و این غایت است  
 محبت که مطلق الف تقدست و آنکه کسب حکم عمل محبت  
 شرح نیز در سبب اعظم فرموده اند و گفته اند که روزی  
 رخ بار نماز بجماعت گذارند تا اهل محبت میسر این اجتماع محبت  
 شاعر کعبه نیست محلی که در دوازده هزار کرده که در هر هفتاد و یک  
 اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجاست گذارند  
 تا مواضع میان اهل شهر تمام محفل شود و باز فرموده که در سالی  
 دو نوبت اهل شهر و سابق در محراب و مسجد جمع شوند و نماز  
 عیدین گذارند میان ایشان نیز اجتماع موالف و موافق  
 حاصل شود و بعد از آن عوم است از در موقوفه در جمعه مبارک

بن ب

و از آنکه بوقی چنین داشته تا بحد حرج نشود و حکمت  
در آن آنکه میان جمیع افراد است نسبت کامل شود و از آن  
سعادتی که اهل ملک و شهر و مملکت را کامل است مخطوط کرده  
و تعیین آن موقوفه بر تقیید که مقام صاحب شریعت بوده و فرمود  
تا شایسته آن موطر است که شایع و مزید محبت و تعلیم شود  
چون هر گاه در صورت انحصار احکام او مانع باشد و از مخطوط  
این احکام معلوم شود که عرض شارع تحقیق باطل و حجت  
در حق خایه که است بقدر لایق که در حد احکام است  
مثل این عرض شود است و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت  
علم توحید است از روی عمل نیز راجع توحید میشود و از آنجا  
که در نصیحت نماز جماعت و از دست که بشا و در نزد مفسر  
از نماز شصت و حضرت شایع علیه الصلوٰه و التحیه فرموده  
من قصد کردم که امر کنم که آتشی بر فو زده تا هر کس که بخواند  
جماعت نماید شش روز خانه او زخم و هم ازین سیاق است  
ترغیب و ترسب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج و ابرکت  
و تمیز احکام محبت آنکه چون پس باب محبت غیر الهی است  
و نفی نیست که زوال را بایشان راه است پس تواند بود  
که از هر دو طرف یکبار را می شود و تواند بود که از یک طرف  
زوال پذیرد و از طرف دیگر باقی مانده باشد و چون محبت

انسانی

از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن محبت باشد  
سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و شایع که شایع  
مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع محبت  
عاشق و محشوق که عاشق محشوق را بجهت لذت دوست دارد  
و محشوق او را بجهت نفع و سبب حد و شکایت درین نوع محبت  
آنکه طالب لذت است تجالی و استیغفار آن نماید و طالب نفع  
از آن موقوف بوصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان  
که ترسند و شود و از آنجا که هر چه است که هر چه است که هر چه است  
پیشند و تحقیق خود را لم باشد چراستغفار لذت ظاهر و باطن  
بجمله خواهند و در میان آن نفع تا هر گاه و این نوع  
محبت را در خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان ایشان  
در عین و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است تمام  
بر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست چه در  
از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مقفول باشد و بجز  
فقدان مطلوب بسبب عالت شود که در شکایت است و از  
عدالت که پس از آن زمانا بقدر استحقاق است این نماید نفع  
نشود و از محبت انبیا چون مشار آن ارتباط و حاکم  
و استخوانی است نه عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان غیر  
محصص که بدل را با آن راه نیست از شوب مخالفت و منافعت



و دولت و شکست خالی باشد و نیست یعنی آنچه که گفته اند  
 که دوست تو گویی باشد که او توانا باشد و حققت و غیر تو باصوت  
 و این خبر که گریست و حسرت و ششخ و هر علی بنی در طاعت  
 ایضا با خود و عزت و جود این نوع دوستی نموده چه اگر خود  
 را اطلاق و حقیقت خیریت و محبت ایشان مبتنی بر لذت نیست  
 است و هر چه بهی بر او ارض باشد هم به او ارض از این باشد که  
 اگر خدا عین با خدا از خیریت که ایشان در عایا نعمت و فضل  
 اند و هر که نعمت خود را دوست دارد و محبت پدر و فرزند را  
 از آن وجه که بر حقوق دارد از این قبیل است از آن وجه که  
 او با فرزند محبتی و از اینست چه او را بر سر نفس خود داده و دوست  
 او را نشود و اندک غیبت از صورت او نقل کرد و مثالی که بر من  
 فطرت از نیست او نیست نموده و فی الواقع تصویری است  
 پر چه در سبب سوری و جود و فرزند است و او در آن هر جزوی  
 از او در خلق خلق می باشد که پدر هر کس که خود را  
 خواهد فرزند را بلکه خواهد که فرزند از او افضل و برین و فرزند  
 بر خود خرم شود و بفضل فرزند بر او را از قبیل شکر که گویند که او  
 خود اکنون محل است از آنچه سابقا بود و همچنان که این خرمی و  
 شود و تقصیر فرزند بر خرم شود و بفرزند محبت فرزند را  
 سببی که است که خود را نعمت و فضل و میانه چنانچه در سلطان

ارست

خواهد

فرزند

عیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کنایه محبت و با خود  
 و دیگر که بر سبب او امید تقاضای مطالب دارد و جود او به  
 خود بقا را می میداند و این عالی اگر تحصیل کند شکر را از آنست  
 که شوری اجالی این دارد و شکر با که کسی سورتی باز دارد  
 جواب نمید و در حد و محبت و غیر این نوع از علم که فی است  
 و محبت فرزند پدر را محبت پدر را که محبت چه و جود او سبب  
 و جود چه است و متاخر از او بعد از آن که بر خال اطلاق باید و بعد  
 تا پدر از نمید و در حق با او شفاعت نماید محبت او حاصل کند و از خیریت  
 و شریعت فرزند از محبت والدین و رعایت ایشان محبت  
 بسیار فرموده اند من غیر طبع و از محبت برادران از تربیت محبت پر  
 و فرزند که باشد چنان در مرتبه و سبب و جود شکر کند و شکر  
 واقعی نوعی از مبارکت تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که  
 برادر چه است یا دوست در جواب گفت برادر کسی که با او یک  
 دوست باشد و با یک محبت سلطان عیت را محبتی پدرانه باشد و  
 با ایشان طریق شغف و مهربانی سلوک نماید و رعیت باید که با  
 سلطان در اطاعت و انبیا و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد  
 گفته و بهیچ ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد اقدام  
 نکند و با آنچه خیر باشد خدمت او واجب و آنست چنانچه بزرگان  
 گفته اند که هر کس باید که شکر او را و عاقل باشد تا او را عاقل

نباشد و اگر کسی صوری از ایشان نیاید به عادت ادا نشود  
تا در شمارش گنایان باشد و باید که رعایا به یکدیگر چون برادر  
شوق معاشرت و بقدر استطاعت مراتب حقوق طلبند تا این  
وزمان بوزهدالت روشن باشد و هر چه جهان را زمین یافت  
و اقیانوس کلین را درین و بحر باشد مزاج ملکات را اعتدال خوف  
کرد و نظام صلح و نبرد و بی انضمام باید نمود باشد به محبت  
در چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات است  
کالات و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر  
امکان به صفات جمال نفوت جمال الهی مطلع باشد حاصل  
نشود چنانچه معرفت محبت صورت نبرد و اگر کسی بی علم محبت  
و عوی محبت الهی که جای خود باشد و نفس حدیث حضرت  
چسبند علیه و علی از صلوات الله علیه شوق الی الله باشد  
و بی باطن قطب کذب او نماید و این محبت باید که علی مرتبه  
باشد چنانچه فی زوایین مرتبه شریک که اندین شرک محبت  
مرتبه دوم محبت والدین که سبب صوری اند و جود او را این  
محبت تالی این مرتبه است هیچ محبت را این مرتبه نیست که  
محبت متعمم معلوم را که باید که او که این محبت باشد چه اگر پسر  
قرب و جود و تربیت جسمانی است متعمم سبب کمال تربیت  
روحانی است و میفرمود است انسانیت برو کفایت معلوم پدر

محبت

در مرتبه

روحانیت پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرف است معلوم را پدر  
شرف باشد و بالاتر از محبت پدر و مادر پسند که  
را دوستی داری یا استاد گفت است و زیرا که در سبب محبت  
خاست و معلوم سبب حیات باقی و در حدیث است که با الله  
من و یکدیگر من و ملک من ملک و خیر آن با من ملک و از  
حضرت مرتضی علی علیه السلام منقول است من علمنی عرف الله  
صیر فی عباد چون محبت معلوم درین مرتبه از آنکه باشد محبت  
شمار که را و بی حقی و مشکل ولایت بعد از محبت حق تعالی  
او که از محبت باشد و الله حضرت چسبند علیه و علی علیه السلام  
و سلم فرموده لا یومن احدکم حتی اكون احب الیه من نفسه و الله و الله  
و محبت خلفه را بشین و آفرین که صاحب و بی و خاتمه بری اند  
و از آنکه فی محبت شارع تو اند و چنانچه در حدیث است من احب  
اصحابی فاحبهم و من ابغض اصحابی فبغضت ابغضهم و در حدیث دیگر  
من احب الله فاحبته و من ابغض الله فابغضته و در حدیث دیگر  
سیوم محبت رعایا سلطان را او که دهشت اند از محبت پدر و مادر  
این قول حق و تربیت چه بر و سیاست سلطان اشخاص چه پدر  
متصور نیست و چنانکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان  
سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت معاویین  
و شرک و باید که هر یک را در مرتبه لایق با و دار و خط مرام محبت

پس این مرتبه فراتر از مرتبه  
مرتبه چهارم باشد

الایک

و محبت سلطان را  
و رعایا سبب را



تجارب و احوال مختلفه حقوق مراتب غلبت و موجب فائز است  
در حدیث از جنات و امثال فیض باشد چه آن خیاست از جن  
بصافات نفسانی است که از شرف و جلال و جلالیت و کبریا  
طایفه کبریه تحت مشوق و در ترفع شود و این کلمه مشوق  
زود تبا شود پس باید که با خالق و خلق طریق عملی است  
و در دو راه یکی محبتی که حق است حاصل کند و بعضی عیالی  
عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بود و قریب  
و با پیچیدن و انداختن باقیه و احکام و مراعات تعظیم حق  
و با سلاطین با جلال و مطاوعت و با والدین با کرام و خدمت  
و با هر یک از اعاظم پس حق و محال است و حکم کفر انداخت  
منع منع عیار اشریت از عکس چه قرض نموده و جهان کند  
و نخواهد و خواهد دوست و از دوست بر بقا را نشان  
معروف و از نادان و حق نموده چون از بنده پس شکر حق خود  
سلامت و نخواهد خوا به حقیقت مال خود دوست داشت باشد  
بخواند محسن محسن الیه را پی ترفع و تقبی دوست دارد بلکه آنچه  
که قابل از خیر دوست و محسن الیه را این نوع محبت محسن باشد  
بلکه او بالذات احسان دوست دارد و محسن را با بالعرض و ایضا  
محسن خیر و پی و ایضا ترفع محسن الیه نموده و پس شکر پیوست  
که ای بیشت و تعجب حاصل کرده باشد هرگز از دوست دارد

و از آن

و در صرف آن صرف رعایت نماید بخلاف کسی که بی شکی بلی  
با درسد که قدر آن نداند و بداند آن است با طریقی عیار  
و لهذا از فرزند او و پسر از پدر او و پسر از پسر است و  
و تعجب در ترتیب او و پسر نموده و هم از این سبب است آنکه  
شاعر شعر خود را و پسر دارد و از احباب او بان پیش از دیدن  
باشد و چون محسن الیه قایل است و او را تعجبی در قبول نیست اما کمال  
محبت و محسن الیه در مرتبه باشد پس باید این قدر محبت  
محسن محسن الیه را پیش از محسن باشد و بهتر این نوع محبت است  
که نشاند آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی است  
و متعلق به خود نیست به اجراض از این جهت که قواعد محبت  
از دوست احتیال این محظوظ است و سعادت و منیت است  
آن را می نیست بخلاف دیگر انواع محبت که زوال سبب را می  
شود و چنانچه محسن الیه از خدا یوشد بعضی محسن الیه و آن  
یوشد از قطع العلق لطیف و کمالی با او است پس با الله  
عدو لا اله الا الله مشرب است و این لذت حقیقت و قبی حاصل  
شود که از کتب ملکات فاضله فارغ گردد و بنسب خود دراز  
و میانه او عالم عقلی حجاب و بین ترفع شده باشد و دوست  
صرف و حق محسن و نعیم الیه و لذت سرمدی تحقیق شود  
آن را که در پرده از سر نشان بود از علم الیه که در کوشش و شکر

و این مرتبه بدترین مراتب است و از آنجه که از فوق  
مراتب مساوات انسانی است اراده او بر مراتب استی  
اثر قوی طبیعتی غلبه و غبار تعلقات جسمانی می کند و  
جمال این کل شرح نماید و تا کمال از خود می خرد که بعد  
مشاری و اسحق مرا عسلت کند و بساحت کمال رسد **محمد**  
و سال و تو طلب کنی از خود بگذرد که در میان تو و او بجز  
تو حاصل نیست که نیکو سعد دولت و من از چه بایستی  
خود را که اشتهم قدم پیش نهی و واسطه طایس گفته  
چون خدای تعالی کسی را دوست دارد دعا بر او کند چنانکه  
دوست آن نعمت هر مصلحت و دست آن کند و در اطلاق  
ناصری می آورد که این غلبت که در لغت اطلاق گفته  
این سخن ظاهر نیست چه نظایران در کتاب و پست است  
قال الله تعالی و هو یولی الصالحین حبیبنا الله و نعم  
الوکیل بلکه در حدیث قدسی زیاده ازین وارد است چنانکه  
فرموده قال اجبت کت سمع و بصره الی آخر الحدیث  
و در حدیث دیگر من اجبتی قلت و من قلته تغلی و تیره و منی  
و تیره فانا و تیره و هم واسطه طایس گفته شاید که منت اونی  
انسی بود و اگر چه عاقبت اونی است و در کتب حیوانات  
مرد و راضی شود و اگر چه عاقبت او مرگت بلکه مجموع قوی را

اندر

مردی که حیوانی که از بجهت خود دست است بزرگ است  
و بعضی شریف و بعضی از همه مخلوقات شریفتر است و هر یکی از  
مستولی بر همه چیز با هم را می و تحقیق این حکم در مقام نیست  
که باطنی اصحاب نظره بر آن و اشراق را برب شود و عیان  
نخستین که هر یکی که مرکن میگویند بوسیله قدرت و ارادت  
چون از دایه غیب کون باطن شهادت آمد و هر یک بیست  
نورانی بود که معرفت حکما از عقل اول خوانند و در بعضی غایب  
تجدید از ان تعلیم اعظم شود و اگر با کمال کشف و تحقیق از تحقیق نیست  
خوانند و آن جوهری نورانی خود را در صیغه خود را در هر چه روشن  
بموسط او ظاهر تواند شد از افرا و موجودات چه بود و دست  
و خواجده بود و نیست و تمام حقایق و ایمان بر پیل انوار علم  
حقیقت او مندرج و مندرج بود چنانکه در اندیشه شملت نبوی  
اشتمال بر عیان و اوراق و شمار و موجودات بر موهومی  
بر تو مان ترتب که در آن جوهر است که است از ممکن قوت  
بنظر فعل و از کمال هر غیب بقصا شود و می آیند بحاکمیت آشیان  
و ثبت و عنده ام الکتاب و چون پس از کمال کمال و بنا برین  
رحمت رحمانی موجودات کیانی این عالم جسمانی که مختص  
و موهوم تبدیل و مظهر قوت تکلیف است که این ظهورات و مشایخ  
است پس بدست که در نظم آن عالم را که هر یک بر ثبات



الذات متغير الصفات **محر** ان ثابت تواراجه برهاني  
 گزای نه جنبه و نه پسته برهاني **محر** انهمي فلكه دوار  
 گردانیده حرکت دوریت اوضاع قرینه از توتیه بعضی  
 و برهانی ها و همچنین که منوط و مربوط است زاید و بیهی  
 از مبدأ و قریب حوادث که از عقل فعلی خوانده و نهایت توار  
 حرکت در پسند و جو و صورتی بعد بر دایره میوه و فضا  
 رخ نماید و چون نوبت یکجا و ششوی بود ایده و شش شکت  
 حکم علم حجت تقدیر و دقت حکم افشار چنین فرمود که  
 مجموع حکمات مراتب با قدر داشت انسانی که شرف انواع  
 حیوانات است اجتماع الیام یا نه فنیست عقل قدسی که  
 مبدأ و یکجا و بودین نوع کرامی بصورت متغایر و شش  
 تا چون شمس انسانی باین مرتبه یعنی که در عالم اعلی که مرتبه  
 عقل است متصل شود و نقطه نهایت بر طریقه منطبق شده و آریه  
 وجود بقیه پسین ذلی موجودی تمام سرانجام کرد **محر**  
 وینان سرکوی بر کز دل **محر** زانجا همه جهان منکر و پس  
 روشن شد که چنانکه فاکتور گناب وجود عقل قدسی بود فائده  
 آنکه نیز عقل انسانی است بمنزله و آنکه بعد از انبساط و حصول فضا  
 و شج و اوراق و میر و مراتب کثرت و مدارج تفرقه و کفر و تفرقه  
 جیت شمار وحدت که در اولی ظاهر شود و پس این میرونی

عقل

منکر

جمع مراتب موجودات از وجایات جسمانیات و صفیات  
 و صفیات ساینست که فای که را بطه نظام عالم اجسامند  
 بصورت حرکت و فنی ظاهر شده و در اجسام میوه حرکت تقدیری  
 نموی و ذوبی و در پس ظاهر در حرکت فکری و اینست حقیقت  
 فنی حرکت فنی ذاتیت که در عرف اساطین نایزه و قد شود و  
 بکلیه الامار علی و تریکونیه **محر** از خود بخود دان باید که  
 منکر کرد **محر** هم چنین منفر و و هم او عالم فانی **محر** فی فنی  
 قیت دین به حقیقت **محر** ازین منفر و توار کرد و در شرفین  
 و حکم که اند که بعضی مردم حجت فطری و طهارت صلی از حکمت  
 رانیه محبت باشند و این ظاهر ظاهر اند و بعضی را که فکرت  
 بر و ارات رذایل مطلق شوند از ان اجاب جویند و ایشان  
 منسقط اند و بعضی بر عید و تهدید و خوف عذاب و در جهاد و اب  
 از شر و از تر و کشته و ایشان اکثرند و فایده اولی این طایفه  
 اند و فایده ثانیه اختیار تعلیم و فایده ثالثه اختیار شرع و شریعت  
 نیست و بر طایفه مابعد است نیست با کسی که او را نظام در حکم کرد  
 و اگر شریعت مابعد باشد همچنان باشد که کسی را آب و گلگیر  
 و در اینجا و در جیت تصور باشد و شکی نیست که فایده اولی  
 اشرافه و این مرتبه برابر است و ازینجاست که حضرت بابت پناه  
 صلی الله علیه و آله و سلم در شان صییب که یکی از اهل جهاد بود

فرموده اند که هر کس بگوید که من بگویم که من بگویم  
 که اگر فضا را از پس خدای تعالی بودی چنانکه بهیست  
 اقدام خودی **سوم** در مقام مدینه حکایت اند  
 که تمدن و شهرت یکی از کتب آن جزو خیرات باشد  
 و آن مدینه فاضله است و دوم آنکه بکسب آن از جنس شرور  
 باشد و آنرا مدینه غیره فاضله خوانند و مدینه فاضله که میگویند نیست  
 جز حق از دست نکرده است و طریقی جز از دست نکرده است  
 تا مدینه غیره فاضله پس نوع است **اول** آنکه بسیار جمیع  
 ایشان غیر قوت لطفی باشد چون قوت غضبی میشود و اگر  
 مدینه فاضله خوانند **دوم** آنکه از پس خدای تعالی قوت لطفی  
 خالی نباشد و لیکن این قوت خادم دیگر قوی دارند  
 و هیچ مصلحتی بکسب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینه فاضله  
 خوانند **سوم** آنکه بسیار اجتماع ایشان توافق و تقابل  
 باطل باشد و آنرا مدینه فاضله خوانند و چون بیاین دولت  
 حضرت صاحبقرانی برآموزدانی جمع ممالک و محرومات  
 مدین فاضله شد و ایضا حال مدین غیره فاضله که مدینه فاضله خوانند  
 حال مدین فاضله است و اینست عرف فاضل و غافل  
 مدینه فاضله اولی نمود و آن مدینه است که اسباب اجتماع  
 آن بقوله کسب سعادت و دفع شر و رنج است و مدینه فاضله

کوت

مدینه فاضله

ایشان را در عقاید است و توحید و احوال و امور بشری که شایسته و جود  
 اختلاف اشخاص و تباين احوال طریق پیرایش این توافقی باشد  
 و هر یک یک نیت تمیزی شود و چون با یکدیگر یکی که بسیار است  
 بآن رفت و هر یک یکی در مراتب قوت لطف و غیره باشد  
 و مرتبه علی که از انفس قدس خوانند به عالم عقل متصل  
 است و مرتبه عقل که بلند شایسته مرتبه طهارت باطل است  
 و در کاین جماعت در امور پیدا و معاد که اذوق اسرار است  
 و شریعت در یک مرتبه شود و در پس توافق و عقاید که بآن  
 اشادت رفت بدین وجه صورت بند و هر دو امر یکی  
 شریک باشد که هر چه غیر حق را بر شایسته آن اطلاع نباشد  
 و پادشاه که بکفر عالم که نباید ای مؤمنان و اذالواش تعقبات  
 طبعی بخرد و بعد از حقیقی است صفات جمال و سمات جمال  
 دانند و در کسب همه در پس کمال موجودات از بعد از مرتبه  
 واقع مطلع باشند و معاد انفس را بر وجهی که مطابق انفس است  
 تصور نمود و چون غلبی را درین دنیا حقیقی تعاقب قوی نیست  
 که بسیار آن دراک سور و معانی جسمانی میکند چون پیشتر که  
 و در هم و خیال آن قوی را بکسب اختلاف از مرتبه در معاد  
 که در مرتبه است و در هیچ وقت یک ازین قوی نه  
 در خواب و نه در بیداری عقل مطلق نیست پس در کمال انفس

مستمر

نفس





فاحت فرمایند تا هر کسی را بقدر قدرت بدیت نمودند و چون  
 میان این طوایف در صور اخلاقی و حیاتی باشد تا با سایر  
 و امر مجلی و انصاف در تحت مدبران میان ایشان تعصب  
 تعاد واقع نشود و حکم برود و توجیهی که سبب عدل باشد  
 متعاضد شوند و امکان میدهد تا مندرج طایفه اند **اول** طایفه  
 و ایشان جمعی باشند که پدیدینه ایشان منوط اخلاقی علم  
 عامل و حکم کامل که بقوت ادراک از انوار نور متاثرند و  
 ایشان منزهت حقایق موجودات **دوم** ذوالالبینه و  
 ایشان طایفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کند و  
 بر او غلبه و تسلط از روی برتری کند و بقیاسات جلی و خطایی  
 و شرعی عقاید را جالی ایشان را از آن خوف نکند و از نه و صفا  
 ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظایران باشد **سوم**  
 مقدران و ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدل  
 میان ملل نمیکند و دارند و تغییر و تعاد و برایش باری ایشان  
 موکل باشد و ضاعت بیش از حساب و استیغفار و صدقه  
 طلب و نجوم باشد **چهارم** می دان ایشان طایفه باشند که  
 از تفرع اعداء و تغلبان که دارند و ضبط شعور و قلوب و طرق  
 بکفایت ایشان مربوط و ضاعت ایشان شجاعت و فروت  
**پنجم** ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که تربیت

جهان

درگاه

الذکر

ما کول و بیوس این طوایف از ایشان شطرنج شود و خواص  
 و ضاعت و خواص از وجه خارج و ضاعت ایشان در حرف مختلفه  
 و مسکب متغییه و حدالت متغییه است که هر طایفه برین خواص  
 را بن هر شخص از طایفه را در مرتبه خود دارند و باید که یکپس  
 بصناعات مختلفه مشغول گردند زیرا که موجب بخت  
 شود و هیچ کدام را بکمال معتمد به شوند و باید که یکسکه را  
 ضاعتی را و قوی و توجیهی را بین یابد و چون وقت و توجیه  
 موزع شود همه در مرتبه تصور نماید چنانچه گفته آمد من طلب  
 فاعلم و اگر کسی چنین صنعت دارد او را با آنچه اتم باشد  
 باشد بلکه آنچه او را در آن بصیرت پیش باشد مشغول و شستن  
 و از دیگر صنایع منصرف شوند و اولی است تا یکسکه را باقیان و  
 تا نون بجای آورد و چه جز آنکه در نظام مصلی او خلل باشد و غیر  
 این طوایف از ارکان دینیه فاضل خارجند و از ایشان بعضی  
 بترالات و ادوات این طوایف اند و اگر طایفه ضعیف  
 باشند شاید که تربیت فضل بجای بیسند و از ایشان را  
 کسب صنایع قدرت تر نماید و ثروت بعضی بهتر از ایشان باشد  
 که در مزارع و بیاتین پدید آید و از آنچه ایشان را نواب  
 خوانند و اینان هم پنج صنف باشند **اول** مرابیان که  
 با فعالی فضل و شعاری شرفی شوند و لباس زر بکن و تلبیس گردند



تا بآن پیشتر از عرض فاسد و نیز از عرض کینه و نیز از چندی  
**دوم** خرفان که مواعیل و ایل بر این غایب باشد  
 و بنا بر این قواعد و کلیات و اصولی که در پیش  
 طرح خود سازند **سیم** یا عیان که احکام پادشاه و عادل  
 را که بر قاضی و مدیر نام طاعت و انقیاد و وجوب است که در پیش  
 و پس پادشاهی دیگر که بر همه کس فرغ این طایفه شرع و عقل  
 وجوب است **چهارم** با رقان که بسبب تصور هم بر اوضاع و احوال  
 وقت و طایفه است و گفتند و از ارباب و دیگر حکما که در این  
 استقامت حقوقی باشند و اگر این احوال را در پیش نماند و از رفت  
 و رفت خالی باشد امید برسان و ایشان توان است **پنجم** ملایک  
 که کفایت نرسید و از جهت طلب جاه و دل بر عاری کا و در  
 اقدام نمایند و با خلیفه خود در بار و قیامت و کان خود و قیامت  
 نماند و خود را بصورت و ایمان بخواهم نمایند و حال اگر خود و دیگر  
 باشند نیست اگر چه از استقامت و اوست مشهور است **ششم** چهارم  
 در سیاست ملک و ادب و ملک و ادب پس رسیدن خود می شود  
 که در بر سلطنت از جلال نعم الهی است که از خزانه الطاف الهی  
 یعنی از افراد و امجاد و در از آن می شود و چه بر تبه بین رسد که  
 حضرت ملک الملک کی از خواص می بود و خود را در دست خداوند  
 ممکن نیست از انوار عطیته حق تعالی تو می فرماید احوال و انداز و تعین

محببت حقوق که در حق نبوی برای حکم و منوط سازند و همه را  
 علی خلاف مراتب روی حاجت بقدر بارگاه اگر چه شتابان  
 باشد و در حدیث و اوست که پادشاه و اهل انبیا است در زمین که  
 هر کدام از یک نوازی و اوست زمان پناه و او در و شکر  
 این نعمت عظمی و عظیمی که بر رعایت عدالت میان کار و ارباب  
 و افراد و رعایا و نیز فوایدی که می یابد و آنجا که کمال عظمی  
 فی الارض و حکم چنان پس ملایک است و بانی بان تواند بود  
 و بعد از رسیدن این مقدمه و نیز که می شود که چنانکه در پیش  
 قسمت اولی قسم قبضه و غیر فاضل می شود سیاست ملک نیز  
 و در قسمت یکی سیاست فاضله که از امانت خوانند و آن  
 نظم مصالح عبادت در امور معاش و معاد و هر یک که علی  
 لایق است برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود  
 و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفه الله و ظل الله باشد  
 و در کمال سیاست تقوی ای صاحب شریعت لاجرم میان  
 آثار و لوازم انوار آن که در عباد و در هر بلاد و هر چه خواهد بود  
 و بعضی از خدا تران و دود شایسته بر فی طاعت الشریع  
 یعنی یک عن رعل این قسم از مثالی روشن تر از اشیاء عالم است  
 دولت صاحب زما فی پیمان ملک نیست که اگر بر آنکه کشف  
 و تحقیق شسته و با شریان دین و در که در خطبه آثار

که صبح ظهور صادق بود و بی آنکه از دست خط موعودت نرفته  
چرا که زمانی ملک دولت دار و نفع و بهجت هر چه تمام تر  
افزوده و طایفه نام در کف نامان از حوادث زمان  
آسوده و کرک کوشش از یکجا آب خور و دوشین و دراز  
در یکستان خواب کرده اند و تقاضای آب بطلبش  
که آید احسان بشری و قرب عالم نمایند و در درج ارتقا  
روز افزوده و دار و از این الکال زوال و محبت مبطوطه  
و بال صون و مأمون دوم سیاست و اقتدار از انقباض  
و غرض اصحاب آن است که خداوند و تکریم بلاد الله  
باشد و ایشان را دوا می باشد و باندگی مدتی برکت نبوی  
مقتضی شهادت ابدی است که در چه پادشاهی عالم چون  
بنامیت عالی که بر روی برف نهند و این اساس آن است  
آفتاب عدالت الهی که آید و در دنیا مندم کرده و در کافران  
و ان ملامت که بخرد و بزرگ از چنانچه پادشاهی که در کج خلقی  
شود و دوا می بخشد که از دست موری حیرت نمایند و همیشه  
تربیت شوند و ساز و خردی که هر یک سر کجبال از ان ملامت  
پی نوبستند و آن جز آنکه ناز باشد چنانچه شرابی که از خور  
دل چاکان پر کند از خنده آن جز که خوریز حاصل نماید و از  
نش آن جز خارا کام و تمام ناز و ذرا و قهری که بخت بخرد

بیت

در دوا و دوی شون نیست و از گند و دوا می که از قبیله تاج  
برایند پس منتهی شریاری حاصل شود و هر چه پیری که از مال  
میتوان فی مابین نیست و نفع تفسیر نشود و جوشنی که از  
و چه که این عریان سازند و نفع تفسیر نکند و بلکه از ساحل  
آمال صمد و لایمان یافت که باطن پاک و ریشین صفای  
پناه آورد و وصول به نهایت مقاصد و مراد بلند قی رایت واد  
که در قوت تو خراسان و اتمام احوال از غایت و در انتظار را و از  
فاطمه حقیقت در پیر و ساکنان غایت خوست تاج سلفت  
تو را یافت که در از غایتی پروا یافت تاج بخش طریقت نیست  
مستقر پادشاهی شد که فیض او از باطن که ایمان تو انوار می یابد  
کرد **مهر** بر روی که در زمان نهند بشن **۵** که ستند و دند  
افرش شاهی **۵** خشت زیر سر و بر تار که نعت اثری است  
قدرت مکر و منصب صاحبی **۵** چشمت کشان سعادت آفرین  
بجای کلون خوش خرام و ششید نیز که ام اسبب و اوم  
شام بر طوطی ساجه را فی نه که ملک باد پای خورشید و سحاب  
صلح حال و ذرات مال با جز آن شکست بال باشد و غایت  
لم یزلی جوش کیت پادشاهی و سنده جهان پدای ابرش کتاب  
و نقره تنگ ماه در بر تو تفسیر و تو تفسیر کیتی است آلی شده  
که در میدان عدالت و نعت و تفسیر سابق از خرد و ان عاقلند

نصبت





و طبیب از معرفت مرض سبب بکفایت علاج آن گویند  
 پس مرا به سلطان حسب باشد که مرض مملکت و طریق علاج  
 آن باشد و چون مدن میست از اجتماعي عام میان  
 طوائف مختلفه پس دایم که هر یک ازین طوائف در مرتبه  
 خود باشند و شفای که وظیفه ایشانست قیام نمایند و بی  
 کراهت از لایق باشد از اوراق و کرامات یعنی عباد و آل  
 بایشان رسد مرا به مزاج بدین پنج اقدال باشد و حکومت  
 اشخاص موسوم و چون ازین قانون خوف کردند مرا به یکر  
 باختلاف شود که موجب اخلال رابطات است سبب  
 و اخلال چه قریب است که مبداء هر دولتی اتفاق از این جمعیست  
 که در تعاون بزرگ اعضایی شخص واحد باشد چه بر این قاعده  
 چنان باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه  
 اشخاص بکشته باشد و مرا به هیچیک از احاد با او تعاون  
 ندارد که در اشخاص بسیار نیز چون مختلف لازم باشد مرا به یکر  
 شوند که در آنکه میان ایشان تلافی هر طریق حاصل شود  
 بزرگ شخص واحد باشد که قوت او پیش از قوت این جماعت باشد  
 و چون امر به کثرت بی حدی تلافی مشغول شود و آن وقت  
 عدالت است چنانچه از پیش گذشت پس دایم که سلطان ازین  
 عدل و دهر یک از طبقات مردم را در مرتبه خود در دوشایند

در قیاس

از عدل و تعدی را با دقتی فرمایند مرا به مملکت با نظام باشد  
 و اگر بخلاف این بود هر طایفه داعیه نفس خود غالب میدادند  
 از دیگران برتر خود و بواسطه افراط و تفریط رابطات اخلال  
 یابد و تجربه معلوم شده که هر دولتی که میان طبایع و قوت بود  
 و سلوک میرت عدالت می نمود اندر قدر زیاد بوده و چون ظلم  
 عدوان در میان ایشان غالب شده روی نوال نهاد و چه بخت  
 مدت است سابقه اهل زمان در طریق تسلط بر باشند پس چون  
 و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیه ظلم کرد و نفس شکست  
 بسوکت آید و میل نمیکند و چنانچه تقریر است و عدالت با نصیحت  
 نکرد پس مرا به این مودعی بفرایع عالم شود و کند اگر  
 که ملک بقی مع اکثر و لایقی مع الظالم و حکم کند اندر دولت را  
 به و چنانکه توان داشت کی تالیف اشخاص میان موافقان  
 و دیگر مباحث و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان  
 به یکدیگر مشغول باشند ایشان را فرصت نقد دیگری نباشد و چنانچه  
 چون اسکنه بر مملکت دارا بفرمایند که حکم بعد و عدل بسیار  
 بوده اندیش نموده که اگر ایشان را می گذارد مبادا اتفاق نیاید  
 و دفع ایشان مستعد باشد و اگر ایشان را پشتیبان نماید  
 قاعده است و مرآت دور باشد و با حکیم از سلطان لایق است  
 که حکیم را نمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را حکومت و ایالت

فرصت

در است



موشی جوع نایاب به یک شول شود و تواند شراشان  
 وین باشی بکشد ریش را ملوک طوایف ساخت و از آن  
 تا عهد و پیش یکیش از اشفاق که بسیار نمود و یقینا  
 کرد و غیر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر شکافی دارند  
 تا اعتدال تهی حاصل شود و همچنین که اعتدال مزاج از مزاج  
 عارضه برسد و که نورایشان حاصل شود و اعتدال مزاج مدینه  
 نیز یکجا نور چراصف تصور شود **فصل اول** در قلم چون  
 علم و فقه و قصات و کتب و حساب و هندسان و نجاران  
 و اطباء و شعرا که قوام دین دنیا باقی اقامه اقامه لطیف  
 اعلام ایشان منوط و مربوط است و ایشان نیز از آب اند  
 و میان خفا و صومناست پی که میان علم و است و در  
 علم بصیرت نافعه از آب روشنی که از آب باقی تر تواند  
 بود و **فصل دوم** در شیره چون دلیران و مجاهدان و حاکمان  
 قلع و شعور که نظام مصلی امام پی آمده و شدت صلوات خدا  
 کینه که از ایشان صورت نه بند و موافق و اهن پی و غبار  
 پی شمشیر صافه ایشان آنحال آنکه در پیروان ایشان  
 نیز که از ایشان و در نهایت از آن شرق ترک و دلیل احتیاج  
 چه آتش که چون طبع کمال الالبانیت **فصل سوم** در علم  
 چون تجار و اصحاب صناعات و ارباب صناعات که بوی ایشان

فصل از مزاج  
 که در مدینه

بدر

مبا و بی بی قیات و سایر صفت که مرتب شود و از طرف متبینه  
 از خصوصیات است و از آن که در قیاس و محظوظ شود و در وقت  
 ایشان با هر که نشو و نما با آن در مروج روح حیوانات  
 و توسط مروج و حرکت او هر که در تحف فطری بسیار از او باشد  
 باز از فطرت انسانی سرمد و غایت ظهور است **فصل چهارم**  
 از صنعت چون بزرگان و دایره ای از صنعت که در صنعت  
 و مرتب تواند و بی و طر سانی ایشان بقای ایشان  
 و نیز است و در حقیقت که بسیار در مدوم ایشان است چه  
 و یک طریف در وجود چری زیاد و نیکی که نقش موجودی از  
 کبی که بی از جانی کبی یا در صورتی بصورتی پیمانی و قرب  
 ایشان با خاک که قند که بسیار از آن در مخرج اشک انوار  
 عالم پاک و نظیر غایب صنوعات و محبت عجیب که توانست  
 در نهایت صنوع و چینی که در مکتب است و بی از جانی که در مکتب  
 واجب موجب و ال اعتدال فساد اعتدال است در جمیع مکتب  
 نیز نظیر کبی از این اصناف بسیار است و دیگر به بلایان نظام  
 و حدوث اختلال و بعد از رعایت که نور میان اصناف  
 ارباب و احوال هر یک از آنها و نظر باید نمود و مرتبه هر یک  
 استحقاق بقین فرمود و در جوی که طبع است مردم که است  
 اول کسانی که بطرح خیر برشته و غیر ایشان متوجهی غیر باشد

چون علماء شریعت مشایخ طریقت و عرفان حقیقت این  
 طایفه خایت ایجا دو خداوند و مبدی فیض از رب  
 و مشایخ طریقت هم بر این طایفه و حقیقت یک طایفه است  
 ایشان در مصداق و وجود آمده اند **شعر** یا که باید  
 لطف کرد که جهان را تو می بینی عالم و دین و مبادی  
 و حکم گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که ترکیز بر طایفه  
 دارد و خود وایش را بر دیگر طایفات حاکم کرده و گفته اند که  
 هر که که از باب علم و دین است بخت پادشاه شود و بدست  
 نشانه ترقی دولت و ترازید یافت و باشد و حکایت کرده اند  
 که چسب بود که در عهد خویشانی ملک تری بود و بخت  
 حکم و علم از سلاطین و وز که خود متذکر بودی بفرار و دم  
 رفت و در مبادی قال علیه السلام باشد و برکنار  
 است تمام یافته و بعد از آن تیراهن و دم محمودیت  
 و از اطراف شهر جمع کرده و روی بکش که عراق خوانده  
 وایشان انهم با یافته و بعضی بقید استند شده ملک  
 بنشیند و امیر از آن و خود خوانده و در آن میان شخصی بفر  
 نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری پست رفت  
 اگر ترا چنانی و هم پادشاه خود برسانی گفت بی خدمت کنم  
 گفت حسن بود که از قسطنطنیه چنین قصد آمد که عراق را

وین

خواب سازم چون نیست و احوال تو نقص نمودم معلوم شد  
 ای باب دولت تو نمودن متوجه فرما که است و ترقی در مداح  
 اقبال نه کمپس که کتاب است و نویسنده احوال و مرتب  
 احوال و اشغال بند و تو دیکان حضرت او حکم عالی مقدار  
 فضل را تا چون این عمید و ابو جعفر خازن و علی بن قائم و  
 ابو علی یاقی باشد چنانچه این طایفه در فناء را که و توفیق  
 بر دوام اقبال از دایه و جاه و جلال باشد از خیر متعرض ملک  
 تو شدیم طبقه دوم کسانی که بطریق خیر باشند و آخر ایشان  
 مقدس یغیر باشد و تدریس طایفه از طبقه اولی او نیست  
 چه جلال ایشان بجای باشد و احوال را پست و بخت تعلق  
 با خلاق ای تشریفند و این طبقه اگر چه بزرگوار تخیل باشد از  
 درجه یکم قاصد و این طایفه را که می باید بدست و مصالح  
 و مودت ایشان کنی طبقه پیوم کسانی که نه که طریقت خیر  
 باشند و نه شری و این طایفه را و غفلان نمی باید بگویند و  
 حفظ خیر یافت برایشان نمودن از فساد استعداد  
 محفوظ ماند و بقدر امکان بکمال لایق پسند طبقه چهارم  
 کسانی که شریک باشند اما شرایان مقدس یغیر نشود و این  
 جماعت را بخیف و امانت باید نمود و بزرگوار و غفلان  
 ایشان را از فضیلت منع باید نمود طبقه پنجم آنکه با شریعت ذاتی

نص



شرایشان تعدی نمیباشد و اینها نیز از حق بیستند و  
 طایفه اولی و این طایفه جمعی را که امید اصلاح ایشان باشد  
 تا ویستند و بیاورند و جمعی که امید اصلاح ایشان  
 نباشد اگر شرایشان غیر قابل باشد پادشاه و قضایای رای  
 بیج با ایشان مدارات فرماید و اگر شرایشان محمود  
 و شایسته از شرایشان شرعاً و قلعاً و حبس باشد  
 بطریق که هر دو اولی و در طرق دفع شرعی حبس است و آن  
 شرح از محالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن شرح از محالطت  
 بنیت پیغمبر و آن شرح است از دخول متدینان در این  
 امور و شرح نشود و حکم را در جواز اهل اخلاف است و غیر اهل  
 ایشان اگر قطع عضو یا کتال شرایشان باشد مثل است و  
 پانی در زبان یا ابطال حس از هر یک پس گفتن نماند و حق آنکه  
 وین امر ترش شریف تر نماید و نمود و شرعی از قطع قطع  
 و محض خود اقدام بیاورد و از زیاد و بران محرم بیاورد چه  
 فرموده و من بعد خود الله فقد ظلم نفسه و بر حق خود ناید و  
 و اگر کسی شرعیست قتل باشد رحم بر او نماید و چنانچه میفرماید  
 و لا تأخذکم بهما ذنبتی فی دین الله چه میگوید که عیب برای است  
 باقی اعضا قطع عضو یا جز بلکه حبس و اگر پادشاه نیز که عیب  
 عالم است حکم بر اهل تعالی باشد که باشد که حبس است عالم

بذلک

چنانچه قبلی از افراد ایشان نماید و بعد از عایت تکلیف  
 تعیین مراتب تعیین میان ایشان در قیمت خیرات بدارد  
 و هر یک را بعد از استحقاق محفوظ و خیرات سهم است  
 سلاطین و اموال و کرامات و هر شخص استحقاق و در کمال  
 یافتن که در این علم بر ایشان است و گاه باشد که تحقیق  
 جور باشد بر اهل مدینه چه هر یک که استحقاق را بر نماند از  
 حق او فرود آورند هر آینه موجب کمال خاطر او و دیگر تحقیق  
 کرد و در سرخی بکل نظام میباید شود و بعد از قیمت خیرات  
 بعد از استحقاق حفظ آن ایشان باینکه بماند و با که گذارد و آنچه  
 حق هر یک است ازین خیرات از او بر می شود و بعد از آن در  
 از محال استحقاق با و رساند بر وجهی که متصرف اهل مدینه باشد  
 و من بعد بر بعضی است اهل ان باید کرد با که هر جری عضو باقی  
 بان مرتب دارند و اگر در مقابل جور اند که عیب بسیار کند  
 ظلم بر جای باشد و اگر باز در جری بسیار عیب است که کند ظلم  
 بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکم را ند که جور بر هر یک از ایشان  
 جور بر اهل مدینه است پس بعد از آن شخص که بر جور و عیب است  
 ساقط شود و با وجود عفو و سلطان از او ای در یک است  
 عیب است آن جایز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این در قیام چون  
 غرض این نزاع بر حکم عدل شریعت نبی است و نام علیه علی

نهی است از آنکه تحقیق آن  
 جور است بر اهل مدینه  
 جور است بر اهل مدینه  
 به مرتب است

اگر بخواهد و بپایان برسد و برین فیصله ای که هر چه در پیش  
 دارد و الله است چون بر دوزخ و قطع طریق بقصود و قیود  
 بلکه سلطان قاضی قحط و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس  
 اگر قصاص باشد و قاضی قحط و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس  
 چنانکه در صورت ضرب و اید و امانت بسیاری از محققان  
 اند و حبس شافعی برین است که بر آنند که با وجود قاضی قحط  
 از حبس و قاضی قحط و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس  
 شود و از آن پس است که هر که از آن پس است که هر که از آن پس است  
 و قاضی قحط و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس  
 خود را در آن تأثیری ندارد و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس  
 و از این پس است که هر که از آن پس است که هر که از آن پس است  
 عنوان شخص باشد و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس  
 هر دو قاضی است منوط به نظر و رای سلطان تواند بود و آنچه  
 بحسب رای عیالی و اولی و اصل و از اعمال فرایند و از این پس است  
 که اگر مقول را وارث خاص نباشد و وارث و تعلق الی الی  
 حکم آن منوط به حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس  
 خواهد بود و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس  
 بهر تقدیر احوال عیالی فرایند و هر یک از آن حق خود را از اوراق  
 و کرامت فایز کرده اند و تحقیق این معنی این تواند بود که عیالی

و مطلقان ادر وقت حاجت را و سلطان باشد و اگر قاضی  
 میزنند و در روزی حین ارباب حاکم را بار و بندگی و وسط  
 عرض حاکم و رفع سوز و حضرت سلطان نمایند و ملک  
 بجز را و قاضی معین بود که طوایف تمام را با عمام بود و حضرت  
 رسالت با صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر کس که  
 الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با تو تفویض نماید  
 و او در بر روی ارباب حاجت و مطلقان بنده و حق تعالی  
 ادر وقت حاجت و قاضی در حق بر روی او بنده و او را اند  
 اهل و عیال خود و محبوب دارد و عمر بن الخطاب چون کسی  
 تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت کردی که ارباب حاجت  
 حاجت محبوب نشود و در بر روی ایشان بنده و حضرت  
 سید المرسلین علیه الصلوة و المصلین و عا فرموده اللهم من  
 ولی من امر امتی شیأ فرفق بهم فان حق بر و من ولی من امر امتی  
 شیأ فشق علیهم فاشق علیهم و در آثار ما را ثواب است که فرعون  
 بن طعنان و کفران در عیال و حبس و حبس و حبس و حبس و حبس  
 رسول الیاب بود و ارباب حاجت را با سانی و حصول با تو  
 و دیگران که بیکدیگر خود و کرم متعلق بود و طوایف نام را از این  
 انعام عام خطای خود و سبب آنرا و در کرم بزرگتر بود که دوست  
 کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده اند و که سبب



بشال باشد و بطرف معدن و چون ازین منی خبر یافت  
 قهرش بشال نذر رفت و بطرفان را در شو قفسه خنجر نایه  
 ملک ساخت و بعد از آن مقرر کرد که هر فردا نواح اخذ کرد  
 لایق طبقات نام از اصفی و مرینی تواند بود و معدن دارند  
 و هر کس از پیشا بحال او باشد برساند و چون ریان  
 عوالم بحال اکی از دست قهر نمانی و زمین گرفت و  
 شیت نهاده از لی بقیع و قهر او متعلق شد بعضی ایان  
 لایقیر باقوم حتی غیر از امانا فخر هر و فضیلت را باشد آن  
 تبدیل کرد و دو شخص قهر بر سپید کرد و در کوشش چون  
 شب تاری در قباب نواری مانده و چون قهر مغرب در  
 مغرب از او اخفا ملک چون قهرش بر در کفج اوبار و  
 اشفا مای کشد و غیر از اسیس و جزو او هیچ کس بحال  
 طاقت او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون پیش  
 تکلم شرف شد در همان شب با اکی در قهر او آمد و کمال  
 بران در کاه می بود و بحال طاقت نیافت تا روزی کبی  
 نذر از جیس و بقصد است از عرض کرد که موت خوب  
 شرح شد کبی باین صفت بر در استاده و میگوید من  
 نوبت و خدایم و پنهانی چند دارم و چون گفت او را  
 باید طلبی که با و قضا حکم و سر کیم چون طلب نموده بدار

صف

صفت

مقدم

مناظره و مظاهر که کلام حقایق اعدام از انجیب می نماید  
 هر چند پند چیتل سحر است با هر و بعضی او در ملک شرک  
 دل آیین او منجلی شده و با وجود شعبان پین که بر کج میاید  
 ولایت می نمود و سر بر اخی او در ملک مردم چون با سر  
 پر دن میگردد و تا کاشش و بخت عاقبت کشد و بسوی خاتمه  
 انجاسید و بخش بر چو رسیده بود که غیر از کلام انک تین اکران  
 انک نایه و جز کس کس بر سر و انوش سی سیدی که  
 ثقات ثبات بر لوح آثار ثبات کرده اند که از و کرمی  
 علیه السلام بر مان اکی باقی اسرار از مرقم بحال و مورد و  
 از قضا ایشان تاخت میکرد و در همه منج او بغیر از یک کوه  
 که کین کشته بودند و بر سطح آن تنیدی بود و گوشت بخت  
 سو قوف و شت که بعد از سعادت بانو اخلاص و شاول کند و  
 خود ملک بای ترال او شکایان منزع و ز قوم دشمنیت  
 نموده بود و حکم کشته بر پاشا و هیبت که سر خیر رعایت نماید  
**اول** آبادانی خزانه و مملکت **دوم** شفت و راق  
 بر رعیت **سوم** انکه کارای بزرگ بودم خورد و رجوع  
 نغزاید و از بعضی آل سنان پرسیدند که سب ز آل او  
 چنان فرار سال از خانه ان شا چه بود گفت انکه کارای بزرگ  
 که لایق او قضا و کیست بود و مردم خورد و نی باز که آتم کند

اسم بنا بعد از بدو قاعده است **اول** اگر مفسد که  
واقع شود و من کند که خود در عین است و پادشاه دیگری  
پس هر چه پس هر چه بخود و زو اندازد بر عین جان  
ندارد **دوم** اگر استوار را با سبب حاجات بخور کند  
و از خطر آن بگذرد باشد از سبب ایستادن  
گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت فریاد  
خواند مسافرت کن **سوم** اگر اوقات خود را در  
شوات و لذات جسمانی نهد و چه قوی ترین با سابقه  
ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی پیش  
تر هر ملک و مصلحت نیست نباید که بی نصیب پادشاهی میگردد  
گفت خواب غفلت من استصفان مملکت تو بر نیزند و شکست  
تو بر که حق نبرد و خواب چندان کن که غریبا کنی که در  
دعوت چون آشنایند که باید او بر دیواری و شب با که در دیواری  
و یک باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا را بخور و  
**چهارم** اگر بنا کار را بر نفی و دراز اندازد بر عین فقر  
**پنجم** اگر در رضا خلق رضا حق طلبد **ششم** اگر بنا  
خلق در مخالفت حق طلبد **هفتم** اگر چون از حکم طلبند  
عدل کند و چون در حق طلبند عدل کند چه حق بر خلق سبب  
در حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح است از احسان

الاف

بر هر از حق با تو امین فی الارض و حکیم من فی السموات **هشتم**  
اگر بجهت اهل حق ای باشد از مواظف و مضامین بجهت  
**نهم** اگر هر کس در مرتبه استحقاق دارد **دهم** اگر  
بآن شامت نکند که خود عظم کند بلکه سیاست طلبد  
ناید که قال بکسر این در عایا باجهت کرمی با علم باشد چه  
بمقتضا حکم را و حکم رسول حق بقیه هر چه در مملکت واقع  
شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد در وقت از  
سوال خواسته کرد و در اخبار آورده اند که عمر بن عبد العزیز  
که یکی از عدالت و فطرتی و طهارت موصوف بود چنانچه  
او را نمپ لطف از خواند و اند بعد از وفات در خواب دیده  
و از حال او سوال کردند گفت یک عمر را در در طاعت و عبادت  
بجسته ام که سوزانی در پی واقع شده بود و که سفیدی از آن  
سودا رخ بای فرو رفت و بچرخ شده باین قباب کرد که چرا  
باید که چون مصالح خلق در عین اتمام تو بود و در ضبط و ضبط  
تعاون کنی پس باید که عین را با لزام تو این مملکت است  
فصیلت تحقیق فرماید چه میگوید که تو ام بدین طبیعت است تو ام  
طبیعت بخیر تو ام غیب بعین تو ام بدین مملکت است تو ام حکم  
سیاست تو ام سیاست مملکت که عین شریعت و اما هو  
موجود بر هیچ شریعت باشد اشقام قابل تواند بود و چون از این

سیف

مطهر



قوم خوف بجهت درون ملک بود و افلاطون گوید مخط  
 الانوس خطک یعنی شریعت را نگاه دارد و شریعت را نگاه دارد  
 و چون از قیام معلوم شد الت فارغ شود و آن وقت را بجنب  
 فضل و احسان مخط نماید و چون حضرت شرف از فضل و احسان  
 بیت چنانچه بنحسین رسید و در احسان نیز رعایت مقادیر  
 استحقاق نماید و بدید که احسان قرین است و شرف به  
 چنانچه خط است احسان بسیار با خط و زیاده است و از او مطلع  
 ایشان کرد و اگر بشنایند تمام ملک کس و چه را نمی شود  
 و در سلاطین اسکندر در حدیث کرده که باید مخط و از  
 قویست باشد تا عرض حاجت تواند کرد و شکر این و بزرگان  
 را از تو میست بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکند و حضرت  
 سید المرسلین علیه الصلوة و السلام حکم که مخط را نوار  
 تجلیات جلای و جمالی و جمعی تا غلظت الهی و استحقاق  
 بود و است در مرتبه و شرف که اوسیان در وقتی که هنوز  
 مسلمان نشده بود بجهت معا به نزد آنحضرت آمد و چون شرف  
 گفت و است که من ملک اقبال بسیار دیدم و ام و از چنانکه  
 این عیب است در دل خود نیام و لطف و لطف و پس از هر چه که  
 روزی زنی پیش آنحضرت آمد و میخواست که عرض حاجتی نماید  
 و همان بسیار شد و او را پس که از روزن غرض مقدر حضرت

مخطی

مخطی بر چهار دیوار بنظر آنحضرت منکشف شد و بودی  
 هر چه تمام تر و آن زن ظاهر شد چون حضرت برین مخط  
 یافت فرمود ترسید که من بر زنی از عوام که مدیدم خود  
 و قصد حضرت تسکین عیب جهات از دل آن زن بود و آن  
 تا عرض حاجت تواند کرد و بکبر یا شکبران و تواضع پسکینان  
 زیر پستان از اخلاق که ام است و از وظایف ملک اگر از  
 خود پوشیده دارند تا با حاجات ملک و نظرها در پیشند و اگر  
 اهل دی مخط و حضرت مخطی صلی الله علیه و آله و سلم چنان  
 بقوای فرمود مردم را بجان انداختی که بجای دیگری رود  
 با آنکه مانت در پیش آنحضرت از اخبار کذب بری بود بلکه  
 طریق ملک فرمودی که اگر شکر بجای دیگر میشتی از  
 مردم است خسارت زانی دیگر فرمودی و تحقیق احوال  
 آنجا نمودی تا مردم بجان افتادند و دیگر قصد بختی از  
 و حکم که اندک طریق محافطت از راه است و است و است  
 است که با احباب عقل و کیاست مشورت کند و از ارباب  
 عقلان عیب سپرد و در دو بعد از تقسیم غزیت با فعلی  
 که ظاهر است آن عزم باشد اقدام نماید و در آن نیز مبارزه  
 نمکند تا موجب قتل نشود بلکه از با فعلی که معضای همان  
 عزم باشد مخط نماید و بعد از آنکه احوال دشمنان هیچ حال حاضر

نفر باید و مینان ترجیح آن بفرمان پادشاه  
احوال ظاهره ایشان است بطریق اولی باشد و در اطلاع به  
خیرم ایشان استغفار از حاشی که تعلیق قصه سوم باشد  
فیض است و بهترین بود که با هر کسی است چه بر سر او  
باشد که با دستش باشد و از خود را با او در میان نهد  
هر آینه در شایسته است بر مکتوب خاطر که پس از آن وقت  
و چون در کسی هم نمی آید تا قیام باشد سی و بدین و در هر  
مرتفع شود و بقا و در مقام نیاید و اگر محال نیست و  
بند پر خیمه توان فرمود نمود به اقامه نماید و در دفع  
اصداها و حیل در دفع نوشتن در صورت آنکه غلط بود  
و در هیچ حال نماند و اگر احتیاج به اقامه عالی زد و در وقت  
یا با وی باشد در جنگ یا دفع اگر با وی باشد باید که غرض از  
خیر بود و البته بار وین یا طلب قصاص است که زوایا باشد  
جنگ کند به بار و غلبه و تفوق چه جایست که با وی بخواب  
باشد که اگر برای دین یا طلب حق جنگ کند و تا شکر مشرک  
نباشد جنگ نزد چه در میان دو دشمن زدن خطر غلبه باشد  
و تا میز باشد پادشاه و بنشیند و جنگ کردن شاید چرا که  
شکست شود و قتل در کار نباشد و اگر نفر یا بجای رفتنی  
شود بود و بیت و وقار پادشاهی لایق بود و اگر دافع باشد

وقت تقاضا دست و پست باشد بعد باید که در بعضی کین  
یا پیش چون بر دشمن و در چرا که پادشاهان که محاربه ایشان  
در بدو ایشان واقع شود و مغلوب باشند و اگر وقت تقاضا  
باشد در هر چه و خود قضا احتیاج تمام مری باید شود و باقی  
باید نمود چه که اگر اندک محصور و خود بکار و در قریه باید نمود  
اموال و سپه حال چنانچه باید حجت و از برای تدبیر امور لشکر  
کسی قیام نماید که در دست صفت باشد **اول** اشتیاق  
**دوم** حسن تدبیر و یکی است **سوم** تجربه و ب و دست  
و در تمام این سه صفت است تمام احوال خصم است که میان  
کاروان و رعایت خط و ضرر و آن چه بی رقیب یعنی ظاهر لشکر  
و اوقات را در محضر ملک و مقام او در دست حق تعالی  
که بکمال و خدق در وقت هر چه احتیاج نماید چه احوال این  
محمول بفرموده و موجب جرات دشمن و چون کسی در حرب  
بشما می آید متذکر و در انجام و اگر اموال و سپه یا بدین  
و کما فایده حسن صفت و از احوال یا جزایر و محاربه و حیل و حیل  
و نهت و به دشمن حیرت است و نباید که در چه کم می آید قیام غلبه  
فایده کثیر و با و آن است و بعد از نظر ترک به پیر باید نمود و ممکن  
باشد که کسی را زنده اسپر کند قتل نماید و در امر مانع بسیار  
مستور است مثل ترقاق و من و دیگر که تسخیر است پناه قلوب



اعدا تواند بود چنانچه نصرتی باین مطلق است و بعد از غفر  
بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر اگر دشمنان بدین قتل  
ایمن شوند و بعد از آن سپید و عدوت و غضب را بجا  
بجای نیاورند و چه در خیال اعدا مملوک و حیثیت باشد و قصد  
ممالیک در عیای خود کردن خلاف قاعد و عدالت است و در  
آمار حکم و ثواب است که چون بکشد بعد از غفر بشری پیشتر  
از اهل آن بازگردد و اسطفا لیسر که بی شرف و قیام باو  
نوشته منتهی نشاند که اگر پیشتر از غفر در قتل دشمن خود  
مغذور بودی بعد از غفر در قتل زیر کشتن خود چه عذر  
و استحقاق غوار خصال مذکور است و موجب زیست معاف  
دولت و استحقاق قواعد شست و است چه هر چند فوت  
آید باشد حسن غفر پیشتر باشد و مامون که در اسطفا عقد  
و در اسطفا عیالات بود که اگر جرم بداند که در غفر  
چرا داشت جرم را بجهت پیش می آورد و الحق کمال است  
در خلق نصیحت ربانی است و بمشاور و لکن عفو غفر از صلی  
از یکجا و عالم و آدم ظهور و جود حق است و رحمت و عفو  
ای که نفس جلوه ظهور در مظاهر غفر و ظهور بشریت چنانچه  
در حدیث است که اگر دشمن کنه کند حضرت حق تعالی مایل  
و مکرر فریاد کند که کند تا رحمت بی علت او در مراتب عفو

در کتب

بسیار که میگوید شسته بیدار حق که برین خیر است تواند بود  
و چون رایی بران نمای خلعت از وی حضرت سلطان  
بانی اسب جهان بانی بانی حضرت صاحب زبانی میشد و بعد  
کشورستانی را و قایم رسوم سلطنت و تحقیق و استیلا  
و ایالت و خواص اسرار حرکت و خواص احکام است از رفیق  
عزم قدیمی و فیض فضل همی بی سلطنت تعلقات که بی تعلقات  
انبی سلطنت و غفر مقدس شد بر بلند پای و عفو و عفو  
علما و اسباب دین باب این نیز حقیر بی انصاف که  
باقی مجلس اهل بافت و باقی حکام از باب بافت تواند بود  
از قانون عقل و منج و ادب و در دنیا و چه عیال را بخلق  
ایضا موصوف و لغز از قانون حکمت نمودن خود را در عیال  
عقلا و توح از یکا ساختن باشد و اگر فی الشیء با سبب عیال  
و بیع و از وی قیامت فریاد خطیر است که میفرستد عیال  
موجب زبانی است که در شای که بی است چه بی شایه که تصد  
تقصیر و بین کتب و کما و و کون نمود و منظر الراج قابلیات  
ان فی ابر قوام کلمات نفی بی شوخی سازد مجموعه که بحیث  
نوادری لطیف الطاف الهی و منظر عجیب تأییدات ناشای  
باز است قدسی صفات علی که شش و شش را که مکرر مکرر  
قیامه نماید و احد و د تواند شد از قلم من و هم طبع و غایت کما و

و ابرار و درو و نیا و دانا و خورشید سندان چار  
 با ش چارم ملک هر چند یاران ابرام سپهر با چند چرخ  
 کرد جهان دیده اند جهان را یی باین شوکت و بخت مدینه  
 و بیت جلال و عظمت و جلالی باین فرسنگ و نشیند آینه  
 تعالی این دوزخ ملک خلافت و سعیدین سپهر و دولت بیت  
 را که عین تقاضا و غایت و فیض انوار رحمت ایشان زمین را  
 روشن و بیست جهان کنش گشته در اوج اقبال و شرف احوال  
 از جنش بال و بوی و زوال و بوی و ارا و نور سعادت  
 و جنود و دولت ایشان را چون سلسله زمان توانی با و انقیاد  
 و مقرون کنی الحق و کلماته و العارفین براه و صفاته **الحمد**  
**و ادب** خدایت در رسوم تو باین سلاطین و ارباب  
 دولت طریق خانه مردم و معاشرت با سلاطین و حکما و بزرگان  
 با ایشان محبت در زند و زبان ثناء و مدح گویند و بارگهان  
 در طریق طاعت و خدمت پونید و در امتثال و امر و نهی چنان  
 امرایی نباشد بقدر قدرت سی نمایند و حقوق ایشان را از خارج  
 و غیره بر وجه رضا و امانت و ازین معنی اصلا انقباض نمی تواند  
 نه سزا و در تعلیم و تحیل ایشان ظاهر و باطن و قیود و احوال  
 تمایز و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند و حفظ  
 دین و دنیا و اولاد و بوجوه دای ایشان مربوط است و کسائی

محرم

الحمد

در مدح نام ایشان بشنید باید که بخود برزیا و قی قوت  
 تجار و تمانید چو بخت سلاطین را به خول و شرف و غایت  
 با شرف پدید کرده اند و اعلی غایت ادب و عزت سلاطین  
 کاری و عجب است و هر کس را که استیاض باین بیت و بعضی  
 مشیخ طریقت گفته اند که کسی که خدمت سلاطین کرده باشد  
 و تعلقی نوزید باشد از سلوک طریقت نیاید چه پیش از سلطان  
 نقل آید رعایت او را بحسب خاص نمودن بسبب استیاض  
 بر عایت طریقت کرد و هر که در خدمت ایشان مجال تقرب یابد  
 باید که کاری که با و متوض است بشوخی باشد و بفصول دیگر  
 کارها داخل نکند و اگر شرم و عزت بر وجهی که در وقت کار  
 طلبند حاضر باشد و از فعل حضور بر کمالات بیست است  
 محترم باشد و هر چه از ایشان صادر شود از او روی صدق  
 روح گوید و بر وجه اتفاق چه هر چه وقوع یابد البته از او جوی  
 جمیل خواهد بود پس استنباط آن و جز فایده از آن رو چنان  
 کند و اگر کسی از مرتبه بیست ایشان باشد باید که بر وجه محبت  
 و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت و چه بحسب نیز احادیث و امر  
 سلاطین به عطف و محبت ایشان از مسکن زجر و عطف نیرسد که  
 بغیر از اینست حیل و میان بر وجه ادب و طریقت ایشان نیست و  
 حضرت حق تعالی در کلام اجماع موسی و مرون را نسبت با و نمود

محرم

الحمد



میفرماید بقول الله تعالی لیس فی الحشره تید کر انجی و اگر در بر جبر  
باشد باید که از ایشان را می می اخذ صحت نکند شود اول  
بار ممات و موافقت نماید بعد از آن بطریق قطعی از آن  
ظاهر ایشان بیرون بر وجهی که گفته اند که عین و حکم تیر  
سیلی باشد که از سر کوی در آید اگر کسی خواهد که از یکدیگر  
بطرفی دیگر در آید که شود و اگر تیر سرخ و دیگر یکی سبز  
خاک و خاکش بکشد که در آید که داند که انسان شود و چه  
افشار پس ایشان را باینکه در و طریق اقیانوس است که  
احوال ظاهر ایشان بقدر سبب طاعت حق دارد چون این  
مکمل در رخ شود و اخلاص را بر برسان نماید و مردم را  
راه سبب احوال طاعت نماید و باقی ای امر است که در  
چون امور باطن از احوال ظاهر است باطنی توان نمود  
زیرا که امور عالم تمام به یک مرتبه و متصل اند و باید دانست  
که ملک ذاتی غنی نیست و بدین سبب خلق را بایشان  
در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حرام و غیره ایشان  
نباید کرد و اگر چه در تعویب باشد و هر امر که دایر باشد میان آنکه  
کنایه ایشان با او عاید شود که بر خود باید گرفت و صاحب از  
آنکه نقص عیب جز اگر داند بعد از آن بطایف تیر برایت  
ساخت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تیری بسیار ایشان میان نماید

در نهایت

و حق

و مطلقه خط فقر طرف باید که در چه در عینیت حق تیر بر آن خط  
نقص نرسد و چون این قاعده مقرر کرد اند هر امر که مستحق خط او  
یا خط خودم تواند بود خط خودم را تحصیل نماید که هر گاه درین  
آن خط او نیز حاصل شود و در آنجا مقاصد ایشان را بطاعت  
تیر تر و پس باید نمود که در شاکت کوشیدن چو دنیا خود را  
بکسی که از او عرض باشد و اگر کسی بر او اقبال کند دنیا از او باد  
نماید چنانچه در حدیث است که گفتا تا ملک لغت و در تیر است  
که آنکه تاکی دنیا را فرمود و یا دنیای خود می من نه می و ملاک حق  
من خدمت و باید که سلطان را بپس بستاند و مال درود  
بدر پس ایشان را تحصیل نماید و بهیچ صلا ایشان طرح نکند  
تا هم از آن احوال صحت باشد و هم تقییب بپایند و هم فخر ایشان  
مخترم و مقبول باشد و ایشان چنان اظهار کند که باشد که الشاکت  
که فرمایند هیچ احوال و دنیا بر خود نیاید چنانکه اظهار نمایند  
و بدین باب که بشمار آنها پس هر یک علی امتحان ایشان  
کرد و در حکم آنکه المنوع محروم علیه المیزول معلول منه و  
باید که بجا و مال زینت ایشان خواهد بود و تقییب خود و اصلا و  
پیشی که مخصوص ایشان و اشیا ایشان باشد از امر که بپایند  
و غیر آن مشاکت نماید چو بر اسطه سوه ادب و پنجه را در عرض  
زوال و خود را در صد و ده که آورد و باشد و در هیچ امر اگر چه حق

نه بهیچ مسیبت اند و اگر چه حساب  
باید کرد

استقامت ایشان ظاهر نگردد و در جمیع احوال فایز باشد  
شعار خود سازد و **میرزا محمد علی** بن داود علی بنی  
و علیه السلام مسطور است که پس خطاب با نفس خود میفرماید  
ای نفس ملک را بخوار مدار و سخن ایشان قبول کن و هیچ وجه  
ترویش را قبولی که شخص شری باشد لیست با تو یا بدیگری  
اقدام نمایی چرا که نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب  
پادشاه مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگر باشد خود را  
در معرض غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی **در آداب التواضع**  
می آید که اگر سلطان را برادر گوید تو را خداوند که زودان  
و هر چند ترا مرتبه زیاده شود و در تعلیم و ادبی و چون را زود  
تواضع باشد در آنجا در دست خلوت تلقی و تصریح بسیار می  
که عادت خست و پیکاری است و هم با او اظهار کن که مرا با تو  
حق است یا با خود می بینی بلکه بواسطه خدمت سابق خود را  
مجدد می داند و چنانچه آنرا اول را جایا کند چندان که  
اگر آنرا پس حق که آخرش از اول قطع باشد فراموش کند  
بجای که خطرناک تر از وزارت سلطان نیست و وزیر را هیچ  
چون نیست نه در آن خدمت موسوم به شمشیر باید که در شمشیر  
مخدوم بر نهد و اصل از آن شمشیر بی خطر خود را نداند و اگر بداند که  
حساد با او در مقام کینه اصل از آن میخیزد و از ایشان

در آنجا

کینه و محقه تمام چه برآید مگر کینه ایشان شود و اگر بمقابل  
ایشان مدارا داری و قانع و رکنه و جواب بطریق حکم گوید  
که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب محبت سلاطین و اعاکس  
اصلا در حضور ایشان مشورت نکند و چون سوال از دیگری  
کند اقدام بکتاب تمایز بکند این آداب مطلقا رعایت باید  
کرد چنانچه پیشتر ذکر یافت چه تحقیق هم بسبب سخت قایل  
باشد و هم موجب استخفاف سایرین و مسئول اگر سایرین  
از تو نبی برسم هر آینه قایل را جوابی نماند و از خود فروخت  
یابد و اگر از جمیع سوال کنندند بقت بخواب تمایز چه بکند  
ایش را خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند  
تا دیگران جواب گویند عیب و منکر سخن معلوم شود بعد از  
آن اگر مزیدی بر آن باشد عرض کند تا با رعایت ادب بجا  
اودا هر شود و باید که اصلا بر جمعی که پیشتر از مزید قری باشد  
قدم بخورد و خاطر خود را بر آن رنجه دارد که دیگری بی نصیب  
در وقت و مرتبه برود و اگر باشد چه بر کس را هر چه در رعایت  
عوا باشد نسبت بی ذواتی بکسی تواند بود و اگر چه در رعایت  
و لو باشد و همان نسبت نشاء محبت است و اگر کتاب  
آنرا از حیطه مقدس خارج پس خود را بر بی بی نصیب نماید  
ساخت و نیز شاید که او سابق حقوق باشد که دیگری را بر آن



الطباع باشد و منافقت او بپسب کراف خاطر پادشاه شود  
 بکری که مطلق از رخت خود ظاهر شود و ارادت خود را مانع  
 ارادت پادشاه دارد و چه چنانکه سائمان ایامی نیست  
 در کس که پیشوند را بطلعه خود نتواند بیکر و چون یکی  
 از خط خود بکشد و در میان پیشان مخالفت برنجارت تفرغ  
 شود بپسب منعدت تمام امور ایشان شکر کرد **الحمد**  
**ششم** و فضیلت صدقت و وظایف معاشرت با اهل  
 چون پس بر تهنیت یافت که انسان به بلوغ بکمال خاص محتاج  
 باشد از دیگران بی نیو نیست و قوام هستی در دنیا و آخرت  
 و محبت شیه که در دوسر هر چند خشن را دوستان بیشتر باشد  
 وصول کمال را و اسیر تواند بود و چون مرتبه صدقت علی  
 مراتب محبت است پس با صدقت شلایم است کمال بیشتر  
 باشد و صدق یعنی بعد و پس می تواند بود چه نایس جواب  
 را بر این عزت لازم است و اگر مردم طالب لذت جوایبی  
 و مستیهای نفسانی اند و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت  
 باید نمود و حکم این طایفه را شیه می گویند که در الطبع  
 حاجت بکار با دوست و وقت و کثرت آن مرد و موجب  
 فساد شود و از سلاطین کشته که مردم به دوست در عالم  
 تنهایی و حال غایت تباه است لذا که بنور ایشان و دوست

و در حال شدت بجهت امداد معاونت و کفایت حجت عالم  
 سلاطین که بی نیازترین مردم تواند بود و محتاج نیست  
 بر تقاضا و مسالین که اخرج بپسب از چو احتیاج فقر و  
 است مایل بپسب در صورت **و اختصار بپسب** کشته که اگر  
 دنیا و رغایب آن کس را باشد و از فایده صدقت محروم  
 حیات برود مال بود بلکه قهار او متعش و اگر کان بود که بکس  
 این خلقت کسان است کانی خطاست چه جوهر صدقت است  
 که در میان محبت با تمام عیار را از نواد و نایب عالم است  
 و در وقت وقوع مصیبت یا هجوم تقییب هیچ از کوز و زدن  
 بلکه دنیا و دنیا نفع نیاید و بجای دوستی که در مصیبت  
 نماید و رسول سعادت را عانت کند باشد خیر است  
 مندی که از این نعمت غیبه خطی وانی و شیه باشد و اگر چه  
 از دنیا بی نباشد و از سعید ترا که با وجود نفقت سلطنت  
 این سعادت محظوظ باشد چه پادشاه و شاه را اطلاق بر کلمات  
 و جزایات امور مملکت و مصلح لطایف غایت ضرورت و دنیا  
 امور شکزه و چشم و یکدول و یک زبان که بی نیست و چون کلام  
 صدقت چشم و گوش و دل زبان دیگران ملک او شود چشم  
 همه چند و گوشت همه شیه و زبان همه گوید و ضبط امور مملکت  
 بروسان گردد و گفته اند که چون خواهد کسی که شخصی با صدقت است

که اول استیجار احوال و نمایه نماید و در وصال بی چاره گزیده  
سلوک نموده اگر چه میگوید موسوم باشد اصلا بر او اعتماد  
نباید کرد و او را باید پستی نماید که رفت چه بکس که حقوق  
والدین را بقدر حق مقابل دارد و از دین هیچ خیر نتواند  
بعد از آن از کیفیت معاشرت او با دوستان و معاشران  
تقصیر نماید و بعد از آن استیجار احوال او در شک و گمان است  
او لیکن باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد غبت  
در دوستی و نباید کرد و چه در اوصاف همکار هیچ خلعت  
از کفران نعمت مذموم تر نیست و صفات نادر هیچ شخصیت  
از شکرت مدح تر نه و مراد بشکرت مجرم کفالت  
چرا که باشد که کسی بی غیر از قیام بکفالت عاجز آید  
تا بدل و لا محبت در دوزخ زمان شاد و مدحت گوید چنین  
کس مقصود نباشد پس تا قیام در حال میل و طبات و جمع  
اموال و مکنیات او اگر حرص و غلب باشد صدقت در آید  
پس نظر کند در میل و تبرع و تغلب اگر درین باب غرط باشد  
هم در دود و چه با داعیه تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده  
از حق خود طلبیده و آخر الامر مودی بی بر وال مدحت گردد و دیگر  
عاطف باید کرد اگر شفت با نوع اسب لیب و سپهر طغانی  
و معاشرت با غلانی او را از رعایت جانب و ستان حق بیازارد

نظر

بجست و غبت نباید کرد و چون در جمع این صفات از نوبت احوال  
تمام عیار پرورن آید و اصدیق که در سقیق فاضل باید نیست  
و چون محبت او را با نقد جان در هیچ کج نیست نه آن که باید و نه  
چرا که نه الا با صدیق که در بعضی کج که اندکی لا محبت  
یخون و اصدیق فاضل بکن با چنین کس از کبریت حرارت  
و اگر دست و پد یک دست حقیقی احضار اولی باشد چه قیام  
بر اسم حقوق اشخاص متعدد و متعدد نماید زیرا که شاید که مقتضای  
احوال ایشان نتواند لغت باشد مثل آنکه بوقت بی انبساط  
و فتح اظهار نماید کرد و بمرافقت دیگری القیاس طرح و چون  
عداوت در اغلب نوعی از خلقت و معرفت سابقت چه کسی که باو  
چون چه پیشتر حریفی نموده از دشمنی سپیده نماید و دشمنی  
بعد از کمال انحطاط و اظہار بر وقایع احوال ضرر رسد از خلط  
طریق است یا مرقی باید شد و بعد ضرورت آنکه باید محبت  
کجیل عدو که من صدق نماید شاد و فلاتی بکشد از انصاف  
فان الله را که مرا و چون من الطعام و الشراب و چون  
دوست است آید رعایت حقوق او را واجب است به تمامیت  
که او را شایسته قیام باید نمود و بملقات او اظهار داشت  
باید کرد و بشمار و محبت بی شوبستق و اتفاق ایمان باید کرد  
و بخلوص غیر محبت باطنی آنکه نباید کرد و چنانچه بر طریقات قلوب



مخصوصاً غلام الغیب است و باین حقیر و تقصیرات جزو دیگر که  
غروب بدست پان باشد است باز میگویند بلکه ای من از آن  
باید نیست چرا که بشری از آن خالی نموده بود و اگر درین  
امعان نماید مودعی بود و حجت و حوان از نصیحت نیست  
کرد و درین امر تا در غروب خود مدعی غلبه است چنانکه در  
حدیث نبوت صریحاً است که هر چه عیب است آن پس و چون  
و فیایف موافقت نماید حجت خالص است که در دو بان  
و کانی که باهش است و معرفت نداشته باشد بکتاب است و  
کرده و از لطایف حدیث است که اصدقا را بخود در حق تعالی  
شریک کرده و از اهل انحصار این حقیر نباشد و مصدر است  
را از شوب است محفوظ دارد و چون پیش از حق تعالی  
بایشان بنحس و انصاف است که در احوال ایشان شکر نماید  
بلکه شکر در هزار است در برابر او که در انصاف است و در حق  
واقع **شعر** دعوی انکار علی از خدا گیره **ب** بل فی الحقیقه  
عرفت اللہ و ان **ب** و در ملاقات ایشان اظهار التماس  
ایشان نماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند  
و اگر در صدیق امارات و منی مشاهده کند احوال جایز ندارد  
بلکه در حق تعالی است و استقامت با نفع میسر کند چرا که او نیز از حق  
نماید و علاء حجت انصاف پذیرد و بگوید که بجا نیست و قطع

و معرفت کلی بنجامه و طریق است که بی تکلف نماید و گفته  
باشد از اول صافی اظهار کند تا برکت رسی بیضا منبسط شود  
و دوست برین فیایف و حجت چه هر که که ممکن باشد بگوید  
را تعهد نماید و در ملاقات آن احوال کند بجا و بجا بر عرض  
از تعهد کسی که از دین حجت و این توقع توان داشت چگونه باشد  
با آنکه از ثواب صدقت و انقباب بعد از دوست خیزی غایت  
ستود است چه غرایل عدوت بعد از حجت است و در احوال  
اگر چه مطلقاً موم است با دوستی آن شخص است چه از آن شخص  
خیزد و اخلاص تیان یکیزد و تیان مبارک شریعت و باید  
اصلاً با دوستی آن تعلیم علم و ادبی که او را باشد نیست تا بر چه  
منافقت با دوستی آن در متعلق دنیا که حق تعالی است شیخ است  
نیکه در علم که با شوق از یاد پذیرد و بخوبی اشعار که در وجود  
دوست باشد چنانکه با او اظهار موافقت نماید بر وجهی که مقتضی  
تجربگی لطیف باشد و مسامحه و مهربانی با او را در عیب جایز دارد  
پدر این صورت محض خیاست باشد و طریق شبه لطیف اگر اولی است  
یا کسی غیر می آید از آن که بی دیده و اگر نفع نیاید بطریق  
تقریر و کنایت شادمانی بآن نماید و اگر تفسیر حجت معنی شده و حجت  
بعد از تمیز و تفاوت که مقتضی شوق باشد او کند و از غیر او که چه  
دوستی آن باشد انصاف کند و باید که اصل تمام را مدخل در چه خیزد

بنابر محبت استوار باشد به سعادت تمام و رخصه و انعام و نعمه الهیه  
و حکم تمام را تشبیه کرده اند کسی که بنا بر این میسر شود که در  
میخواسته تا ملکات را بجای بیاورد و چون رخصه یا بدین  
اگر از کمر سار و تا با کفره بنامند کند و در حفظ محبت  
و احبیه طایفه واجب باشد چه در تمام امور و تمام مصالح  
جمود بر اینست که پس بر تمام **در ادب معاشرت**  
با طبقات نامس چون شخصی تعالی عال خود با اعیان مردم نماید  
از سر و جرحالی شود و بدین ترتیب بالاتر از ایشان باشد و این  
یا فرد ترانه معاشرت با قسم اول از اهل علم معلوم شود و اما  
معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد **اول** معاشرت با دوست  
**دوم** معاشرت با دشمن **سوم** معاشرت با کالی که  
نه دوست باشد نه دشمن و در میان این دو نوع بدین ترتیب  
و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی معلوم شود و در میان  
غیر حقیقی اگر تمسک و تعلق خود را بر کسیان حقیقی تشبیه دارند  
بدر و روح با ایشان بجا ملت باید نمود و در امتیازات قلوب  
ایشان باید کوشیده باشد که بشرف صفت حقیقی نباشد که کند  
فان اسپار و عزایم و مقادیر اموال عیوب خود را از ایشان  
پوشیده باید بپوش و ایشان را بتقصیر خوانده نباید کرد و در میان  
حق و محبت که و ایند و بعد میسر و نعمات ایشان برود و بجا

فان

خود را بطریق خواست بخت قیام باید نمود و اگر بشناسد از حق  
جاده و مال و کرامت شود و در دو دو و در دو و اما بعد  
در دو نوع باشد نزدیک و دور هر یک دو قسم است شک و شک  
و اهل حق در حد و دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد و دشمنان  
مخفی و از دشمن نزدیک تر از پیش باید کرد و در طلاع او و بقیات  
احوال پشتر باشد و در ماکلی و مشرب و مصادر و موارد و از  
خاف نماید و در حد و احبیه طایفه باید بپوش و بعد میسر است  
اگر کسی را بشناسد که بواسطه و ملطف ذات بکمال از دل ایشان  
بنماید و اصول تعدد و دوستی قطع کردن نیست بهترین تیرات  
باشد و بعد از این پس از این با حقیقی طایفه می توان گذراند  
بچه جرحه اظهار دشمنی نیست باشد چه حق شرخیز خیر باشد و حق  
شرخیز شر و بغاوت اعدا لغات نباید کرد و تحمل و مدار استوار  
خود باید ساخت و از منافقت و بیعت احتراز باید کرد و چنانچه  
انگیز و مشا و دولتها و فکر و ایم و هم متوالی کرد و بکمال  
نفوس و مصالح اموال دیگر معارضه مفنی شود و عمر را نباید از آن  
عزیز تر که بتدبیر معارضه با اعدا کند و در او شرایط حرم آنکه  
از احوال دشمنان تحقیق باشد و در طلاع بر امور ایشان بدین  
نماید و چون احوال ایشان طلاع یابد و اخبار آن می کند  
و اصلا نهش را جای ندارد الا بوقت ضرورت چنانچه رعایت

نفس



سبب ادا و بان شود و عدم تاثیر از ان و نیز شاید که تعلیمی  
 بمنفع غایب آن مشغول شود و چون غنی دارد تا بوقت مصیبت  
 اظهار کند که قدر دشمن حاصل شود یا اگر بعضی از ان کسب  
 مقصود وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب و مطلق  
 شده بکسب تل معز و ن کرد و دراز کار نباشد و اصل بر این  
 خود را ملوث نازد چه کذب موجب قوت و استیلا و خشم باشد  
 و تر داکا رو کجاست از اعدا نماید تا بجهت محال و مطلق  
 شود و اگر اعتقادی با و بعضی کند بقول نفی و اقرار است  
 با او متمم گردد و باید که بر عادت و شیم بر غنی از پیشان مطلق  
 تا از اقبال دفع کند و از آنچه موجب علق و اضطراب ایشان بود  
 هم واقف باشد تا در وقت خود است محال نماید و افراطون  
 گوشه تیرین طریق در دفع عاید عادی است که خود را در فضا  
 که میان ایشان شرک باشد بر ایشان رنج گرداند چه با آنکه  
 خود بر هر کمال سپیده باشد تعرض عادی را از خود دفع  
 نموده و ایشان را با ذلال تسفل فرسوده و ملقط بیهوش نموده  
 ولعت و خفت شمر زمان و ناقصانست و از عادات ارباب  
 عقل و کثرت دور چه با آنکه خود مرکب اخلاق سخا شده باشد  
 و از ان هیچ مضرتی بجهنم نرسد ایشان را بر تعرض عرض خود عیب  
 شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش او مسلم مروری بجهت

بی بی

نیکی او در ساری نصیب یار که از قبم و انان الی اخر ان  
 بود و خوش نمود و ابو مسلم را خوش نیامد و او را زجر بخش فرمود  
 و گفت اگر بجهت غرضی دست بخوانا کرد و کنیم را در آنکه نیاید غرض  
 عرض ایشان نایم چه عرض و چون دشمن را غنی شد که خود را  
 از ان ایمن باشد شهادت کند و بان اظهار فرح نماید چنانچه  
 چون ان وقت شرکت با خود نیز شهادت کرده باشد **سحر**  
 ای دوست بخار ده دشمن بکند ری **شادی** که بر تو بین  
 ما چرا بود **و** اگر دشمن با و پیاده او را بر و اعتماد نماید که  
 از غدر و خیانت او محترز بوده شرط گرم و مر و مت بجا می آید  
 و چنان کند که حسین سیرت و عهده او همه کس را معلوم شود و در ان  
 و ذایم بر شمن باز کرد و در برین می جوشد و نقد کان کم فی بون  
 اسوه چسب تا سی سیرت مطهر حضرت مکر مکارم اخلاق  
 صلی الله علیه و سلم و حب و اند چنانچه نقله آثار روایت  
 کرده اند که کعب بن زبیر رضی الله عنه که از فضیلت عرب بود  
 از آنکه بشرق اسلام فایض کرد و زبان بجهت بی از خدام  
 عجز رسالت و عا کفان کعب جلات ملوث کرده بود و حضرت  
 رسالت پناه خون او را همد ساخته چون کعب ازین می غنی ترست  
 دانست که از اسب قهر آنحضرت بجز بطلان رحمت پدید رخ  
 او که بچشم و اارسال کلا رحمة للعالمین فرات و علم راست

پناه خواند و قصیده خواند و بوی خوش بکمال حضرت شریف  
شمار می شد و تر می نمود و بر سر او آب برشته می ترید  
سوار شده علی بن ابی طالب کرد و در راه پستان ملک ایشان  
رسیده و بعد سلام فرستاد و بانشاء قصیده نمود و در آن  
اشاء امید معذرت و اشعار سنجید و چون حضرت تبارک  
فرمود رقم خود بر جبهه و خواستید برویانی که چنان  
است علاج آسانی توان نمود از آن موج پرور و جبهه مطهر  
پرورن کرده و با وجود فرموده و او را در ملک بندگان فصل  
منفرد گردانید و در هر امر از حدیث و اقیست یکی اصلاح ایشان  
نیافته و اگر نیز باشد اصلاح ذات الین دوم است از آن  
شرایط آن باقی را بعد منزل یا از کتاب غری و در  
سیوم تفرقه و آن آخر قصیده پرست و اقامه آن یکی  
نمایه که دشمن شریک ذات باشد و احتراز از شر او و هر چه  
دیگر مقصود نباشد و اندک اگر دشمن و ظفر می یا پیشتر این  
نفر را و می رسد و اندک از آن قصیده می نمود در دنیا و آخرت  
نیست و با وجود از حد و خیانت سخنی باید نمود و اگر آنکس  
تو او بدست دشمنی دیگر نماید ولی باشد و اما حدود را باطل  
نمود و از آن قصایل دیگر بایست سعادت داعی و حاجت  
که موجب حراق او و ایمان مواد لام تقصیده باشد از این

در علم

و مشک تر و باید نمود تا مردم و پیش برست و فیه شوند و  
نیت او با دستم نهاده و در از اعداوت او بی کردن صلاح  
باشد چنانچه گفته اند کمال العداوة قدیمی از اعداوت  
من ممالک من جسد و اما معاشرت با کسی که در دوست باشد  
و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چنانچه احسان گشت  
با وجود و مقام فصیح و اخلاص باشد احاطه با نمود و نفع  
ایش از این باشد تقی باید کرد و اما در قبول قول که گشت  
باید کرد و بظاهر احوال و نفیست نماید بلکه تا بل بر او من  
هر یک از این باید اقیست و بعد از آن بر آنچه انصوب باشد وقت  
و سعی را یعنی جماعتی که با صلاح ذات الین شغل باشد مقام  
و اکرام باید نمود و با سفاکیم معاشرت باید کرد و سفاکیت  
و شتم ایشان را اعتقاد نماید و در مقام مکافات نباید  
بلکه بکون و رفق و معارفت از ایشان نجات باید و  
با آنکه بکسر باید کرد و از آن تا کم و منفرجه شوند چنانچه در  
است انکسیر و تنکیر صدقه چه تو افصح با این باید موحیانی  
ایشان در ضلالت شود و چون ایشان بکسر کنند شاید که  
تنبه شوند و فضل را احترام و محبت و استغناء و از ایشان  
غیبت و باخوی بدسایه و خویشان صبر باید کرد و کمال گفته اند  
که لیکن بین صابر باشند و گریان نفر از زیروستان اگر



مستم بشه ایشان را همچون فرزندان گرامی بایستد و در  
 ولایت ایشان نظار بگرد و آنچه پیش از این است حد و آن  
 پیشتر باشد مشغول بیدار ساخت و بعد از آن مدد ایشان بید  
 کرد و بعد از آن آنچه بخدمت ایشان زد و بکس باشد ترغیب بایزد  
 و در تصحیح عمر منخ نموده و سیلان را اگر ملحق نمایند  
 بایزد نموده و در اجابت توقیف بایزد و محنتی را اجابت بایزد  
 و ادا ام که علی بفرستد ایشان را که در طمع را از طمع باز دارد  
 و نعمت را دست گیرید و مظلومان را اعانت نماید و بعد  
 امکان بیکر مطلق که در شمع خیرات و فیض کائنات تعالی و  
 تصدیق پیشانی بایزد که بخدمت و بیعت و کرم بی نهایت  
 سبحانی فیض و رحمت از صاحب قدرت و ارادت بی علت بر  
 ارضی تو اهل ایمان فایض کند و بایستد و بایستد  
 کلامی که از آسمانی در چرخ استعدا ایشان بکفایت  
 توقع نصیبی بایستد بایستد و غایتی تعالی و تعالی و تعالی و  
 پرست بیکر بایزد که در جرح خیرات و جرح قصد و هدف  
 طلب من خیر باشد تا برتب علیه خلافت ابی سید و الله  
 الموافق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب الاله

کمر آنکه اهل او از قسط هر کار  
 در میان محتاج و طمع تر نماید کرد

**معرفه**

در بعضی اوقات حکیم محقق و فیلسوف متفق فیصله و الدین

الاف

فحید الطوی که اکثر ارباب مع از پر تو میسر باشد و توان و توان  
 اوست **تتم** کتب اخلاق ماسری را بوسیله ای که  
 نموده که شاکر و خود را از سلاطین پس باین فرمود و حق  
 عدم نفع آن لطایف حکم و رعایب حکم بر وجهی است که  
 نزد که از ابد و سودا و بصیرت پافض و اراق اصدق رقم  
 زنده بلکه با قدم افهام برالوجه ارواح ثبت کنند و چون  
 از میان قطرات و لطایف حسنات ثقات که آن اهم  
 از کار شود و حضرت سلطان سلیمان مکانی تواند بود  
 و درین فرصت فخر را برادر که از سلاطین بکسند  
 و فی القریین که شاکر و او بوده تصنیف نموده و بقره فاصحه  
 و مشتمل بر بیست و پنج اربعه بود و لایق جهان نموده که خلاصه  
 آن بسیار که بایستد که بایستد و در دور آخر این سال  
 الحاق و دلاله جرم مضمون این نامه را در دست زبانی است  
 هر دو ادراج نمود **مستقل** در و سیاهی افراط  
 بیکویدیدار بشارت حق او که دار و همیشه خود را بر تعلیم  
 تعلیم مقصود و اهل علم را کثرت علم متحان کن بکمال  
 از شر و غیب و اختیار کن و از حق تعالی چیزی نخواه کرد و  
 بنفعت آن راه باشد بلکه از و باقیات سالت طلب که همیشه  
 پیدایش که شود و این باب بسیار است آنچه بایزد کرد

همت

و بخود و بداند که اسقام آتی از بنده نه بطریق غضب است  
بلکه بطریق تادیب تنبیه است چنانچه حیاتی باشد  
تا بعد از پیش از موفقی است به آن منضم نباشد و حیات را  
بسیار شمر که اگر بوسیله اکتساب بر باشد بخواهید  
میکنی که از بعد از آنکه در سپهر چرخ می پلید نفس کرده  
بشیخی آید که نمی کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع نشود  
یا نه دوم آنکه اندیش کنی تا در آن روز هیچ خیر اکتب نبخورد  
یا نه پس سوم آنکه هیچ عین تصدیق نیست کرده یا نه یا کن کنش  
از حیات چه بودی و بعد از حیات چه خواهی شد بپرس  
اینکه کن که کار عالم در تغییر و زوال است بخت که هر روز  
از چیز نزد کرامت غافل بود و از کنه باز نه بسته بر آید  
خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد ساز و اصلاح آید  
بستحقان و توقف سوال است این مباحث کلیم شمر کنی که  
بلذت دنیوی شاد شو و یا از مصیبتی بگریز کنی همیشه باید  
مرک کن و هر گاه کن عبرت گیر خاست مردم از پیرایه کن  
پی فایده او بود و اخلاص بخیری که از پیرایه پند باشد  
و بداند که کسی که شر بکشی بخواه پس او قبول شر کرده باشد  
بار اندیشه کن که بخواه بدوست که پیش از تو بود  
مروا غضب است تو نکرد و حاجت تعلق بود و محض چندی که

باز

فردا چه حادث شود و گشت از سعادت کن که اگر بخوبی مرا بشناسی  
تا سخن مرد و جسم نمی کنی حکم این پیشان کن ببول شایسته  
بلکه ببول عقل مرد و پیش که مکتب قولی برین جهان باشد و حکمت  
عقلی در آن جهان رسد و اینجا باشد اگر در یکی بر یکی رنج نماند  
ماند و اگر از بدی لذتی باقی لذت نماند و بدی با لذت از آن بدی  
بود کن که ترا و از دهنه و از اکت است پیوسته و لطف محمود باشی  
نشوی و نگویی و شوی که در دین این که مستوجب کمالی شد که کمال  
نزد است شایسته و در شمس پس از یکی انصاف بر سر هر  
و جای خواهی شد که خداوند کار و ندهد یکسان بهشت پندار  
بهر کس تو شایسته کن چندی که رسید کنی خواهی شد و اگر  
عطای آسمانی هیچ چیز تیر از حکمت نیست و حکیم کسی است که لطف علی  
و عقل و متواضع باشد نیکی را مکتب است که بدی را دور کند و اگر  
از کار باز نگردد که عالم طاعت نمای و در هیچ وقت متاوان کن  
و از خیرات بجا و از جایزه دار و هیچ نیکی را و اکتب چه میماند  
و ترک کنی که بجهت سروری زایل کن که از سروری و ایمان و افسوس کرده  
باشی مکتب را دوست دار و سخن بگو بشو موی دنیا را از خود  
دور کن و از ادب است و ده پیش و کن در چاک ریش از وقت شرف  
کن و چون بکاری شوی از روی فخر و بصیرت شغال کن  
تو اگر می بوی پیش از از صیانت شکست کنی خواری بخورده مد



با دست عامل چنان کن که محتاج نشوی با دشمنان چنان کن  
که اگر بجا کم عرض و دلفر ترا باشد به چنگل مناست که باجه  
کس تو نشد کن هیچ متواضع را حقش در آنچه خود را نموده و ایضا  
برادر خود را ملت کن بیطالتش و آن بهش و بر سخت قهر  
که از فعل یکیش میان شود به چنگل عدال کن همیشه خازم  
بیرت عمل مواظبت خیرات باش **مست دوم** در سیاست  
ارسطا پس تر که به سر راه سار که با ما موافق بود که تب  
نموده از لغت یونانی بر چلی نقل کرده در صدر ترجمه یکدیگر  
ارسطا پس که در راسخه به است و او بود به سطر بر می و خوف  
از طاعت او مختلف بود و اسکندر بر جادویم به سطر بیافت  
و در میان ایشان را با بقیه یک است و به حباب بخت و بخت  
بیا بوده اند و در اقبال ایشان خوف خلق ملک بود به سطر  
ایشان از قاعده عدالت و در درام ایشان به خیر شد و کی قی  
با سطر پس نشسته شون به نون مشوق و مطلق در دانی  
آن عرض کرد که لا سطر بعد از دولت به قدرت بهی حیرت و بخت  
راه می با بر جلد و به سطر و در طاعت خایق بی نور و به سطر  
مشرق حکیم پلک شدن متعده بهت بهر وجه که بفرماید سی در نظم  
اسباب و قات فرماید ارسطا پس که خوب نوشت که معارزی  
فره نه سطر و سلطان قبل معلوم باشد که مختلف از خدمت نه با بهر

بزرگوار

رفت به سطر بلکه با بر می و خوف نه و قوتی به سطر  
خیر نشد در ساله و سطر می پان کم که در جزویات با کن چنگل  
و آن از صحبت سطر سطر شوی اما امرای عجم و فضل ایشان به کن  
اگر توانی که ایشان را ملک کنی خیر است و بهوایشان نشود و ایضا  
و هر آینه به سطر ایشان بهد شود و پس چنگل که ایشان را با سطر  
خود سازی تا به نفس شود و از همه به کن و طبع تر به سطر  
یکو به پادشاهان چا صفت نه **اول** که با خود و دست کرد  
خی باشد **دوم** که با خود خی باشد و با سطر لیم **سیم**  
که با سطر خی باشد و با خود لیم **چهارم** که با خود و سطر  
هر دو لیم باشد قسم اول با سطر حق محمود است و قسم دوم و چهارم  
با سطر نه محمود و در قسم سیم خلافت حکم را به سطر که  
محمود است و حکم فرس باشد که محمودیت نه محمود و سخاوت  
است که قدر حاجت است سطر حق برسانی و هر که ازین مرتبه  
تجارت و نماید و به سطر و اوطا که اید از سطر با سطر از خوف و بخت  
و هر دو پادشاهی که بزیادت از آنچه گفت او باشد به سطر که  
البته سبب فدا ملک و شود ای سطر که با سطر با سطر که ام  
که هر دو سطر و کرم و بقا ملک است که طبع در حال و دم کنی و  
از جمله سطر و کرم که سطر سطر می و از عیب به سطر که  
تقیس کنی از انهای که می کنی یا کنی و تمامی فیض و احسان است

بامل

که یکی از کارهای داری و با مردم کش و دردی باشی و در نتیجه  
مردم بگوی و از خطای جان و دل کشی ای ای که در حق  
مادر طاهر پیرت و آینه کمالی شایسته است و هر که در دنیا اول  
الکاف صفت نام نیکست چه سلطنت و ریاست لذتها و مقصود  
نیست بلکه طلب از آن نام نیکست چه هر پادشاهی که این  
تألیف خود دارد و استحقاق و اختلاف با سوسپالی کند  
ناموس الکی و پاکشای کند رای که پادشاه و ملت است  
و صاحب رای و فیض و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن  
کم گوید و بار از دل نشیند و چون پروان آید زینت لایق تنبیه  
سلطنت بکار دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت  
بزرگانان که از ارباب و عبید و ملک است و او را نیکو است و اندک موجب  
نشانیست جیل میل تقوی و کثرت تردد و تجارت شود و در آن  
سبب ملک هموار گردد و بانه که مساحت که ایشان کند قطع میاید  
یا بدو خند و بسیار کند چه کثرت خند و پست و وقار از دانا  
یرد و مهربانی و منفعت و حرارت و خیرین شود ای ای که در دنیا  
هر چه بیشتر که آن را از خواص خدای است چه هیچ باشد و خیرین  
که حیوانات خدایان بر تو دلچ باشد و از اوطاد آن و در دنیا  
بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب خلاق زمان  
از حال میکنی و بعضی از غافل سازد و تفقه احوال شایسته و در آن

در این

که شایسته حق موجب بنای خالق و طیب و خیر است و سبب  
فقاوت و خیر و کن و در خلقت سال و سیزده چنان کن که آن  
صلح از تو این باشد و انفسا و عافیت ای ای که در دنیا  
و حیات کرده ام و دیگر تا یک یکیم که در سخن و خیرین و ای سبب  
که ای که حیوانات مخصوص حق است و حقیقت حال جز عظام  
الغیوب و معلوم نیست و شاید که سبب هستی که شخصی از این  
باشد یا او را در اقدام بر این جریده عذری باشد قبل او را در آن  
و چه چه بر این معنی نباشد و از هر پس اگر معنی او بر این معنی  
بن سبب که چون مخلوقی قتل و کیری نماید و یک انسان و در سخن  
بایدی تعالی زاری کند که فلان بنده تو در قتل شده و دیگر توبه  
کرد و اگر آن قتل نقصان باشد حضرت حق فرماید که او را بکفر من  
و حق نقصان شد و اگر بظلم باشد فرماید که بغزت و جان من که  
خون کشنده ایسوح کردم پس ای که در هر پیش و در تقاضای  
بدو کند تا زمانی که نقصان سه و این بهترین حال او باشد و اگر  
خود میرد و نشانه غضب خدای تعالی باشد چه عذاب و عذاب  
شده و چهل شد و شکست و سکه و سکه و سکه و سکه و سکه و سکه و سکه  
پس چه از آن بر کرد و ملک سبب از صفای این بیانش است  
سو کند و در وقت شکست عذاب و انجاست و چیزی که از تو فوت  
شود و نفع نمایی که شیره پان و نه نقصان است و ملک خود را







در وقتي که خزال غزاله همچو ابرجدی بودا غنی سلطان اقلیم  
 چهارم فلک دارالکلی منقلب شدی برسم قیلاقی  
 نزول فرموده و علاقی قوی نماید را از تصرف در  
 داخل طبعیت خزل نمود بر چون دید اعدای دولت  
 خاقانی اشک مارین گرفته بلکه چون کف دریا نوال  
 سلطان فیض انعام عام هر دیار و اقطار رسانیده کوفی  
 زبانه چون هر زرد که در خزانه خزان جمع آورده بود و قوم  
 سلطان ریخت اکنون لای اقطار مطابقت نماید  
 یا عا که مضوره را از داخل جزیره عثمان در برسم ادرار  
 میدهرهوار از خاک خبری در دل بود اما بامش بر سر شست  
 آب آشفتگی هر زردی پیش گرفته بود و او را بر سر بست  
 بلکه آفتاب ز قوس تیر باران کرده اطفال نبات را مسوزد  
 نیت که سران کج خانه بر آید که زهریر را از اختلاف و غوغ  
 فرود بود لاجرم آب از حیث شمشک شده قیامت که زمین  
 تیره بر بود اکنون در عرق افشاده شاهجای عریان چون تانیا  
 پی برک و نوا مشط خلعت نوروزی مانده چنانچه چون قماران  
 قیامت عریان و ورق ذهب اوراق از دست شده زکری از  
 اقطار زمین پاسبان رجعت ماسین مریکان سفید گردید چون  
 از چندین اطفال با حین جزیر کسرت یعنی نموده لاجرم زبا

بخت

بچشم او دید و غوغ را از پاهای پاکان استیانت قیامت چون  
 دست نهاده ازین دخت و پاهای شش نه ازین تانیا  
 در آفتاب و شمال یکسان جنوب نود و هجده که تانیا  
 کرده و خاک تر و انبی غار نهاده شدت سر بر تانیا که غوغی  
 فرود بفریاد بر چه که زبانی تا که سیب تیر و دلازان تانیا  
 سر و شکم رو با و سوز خوریده و دلاوران از صوت قلب تانیا  
 آسمان تغییر مویس چنانچه بر گرفته زیکان خط اعتدال  
 قانون کانون لایم و پسته فی فی چرمیکوم که پیر عدالت سلطان  
 چرمیال که از اعتدال تانیا و نماید و از خوف هم زبانه و دلاوران  
 قدم نهاده بلکه کج عدل که در طبع زمان سرخ شده و هر چه در چرمیال  
 زمین کرده بود اکنون از کینه و بر سر تانیا که از بخار غصبه نود و غوغ  
 و انبیا باز میزد چنانچه از کینه پاسبان عمارت عالم آب کل میر و دلاوری  
 علوی پرانه سر شاد جوی از سر گرفته تانیا و تانیا و تانیا و تانیا  
 اصابت خلی ابرام میگوید و امان در بدین جهان از نوا طبع عدوان تانیا  
 بود و پاسبان کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی  
 حوادث دورن خوف شده و در طبع تانیا و تانیا و تانیا و تانیا  
 اما آن فاسد را که از تانیا کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی  
 بر است کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی  
 بتو که پسته بود و نیم عدالت انصرت کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی کجی

نطف

برف

اهل









Page 58

2

1785

Handwritten text in Arabic script, likely a date or a note.





